



کتابریل آنکیری

# کتابخانه المطبعة

ترجمہ : کاظم عمادی

چاپ دوم

فروردین ۱۳۳۹

مؤسسہ  
مطبوعاتی امیرکبیر

۴۴ چاپ برای مترجم محفوظ است

به بارزان شجاع بود آسمان را پیرند گران

رائعی راه علم روز از کد نسیم دارند

بر ویرانه‌های ابرو شکار از بدی مسکرمه

کار و نصیحت در سر را آسرا در سازند

ترجمه این کتاب را تقدیم میکنم

کاظم عمادی



نامه اسمعیل صدقی پاشا

بخش نخست و زویر سابق مهر

مسیو آنکیری عزیز

کتاب نفیس شما را در باره امام علی بن ابیطالب که او را بحق « شهسوار اسلام » لقب داده اید بدت مطالعه کردم و شما را بنوشتن چنین کتابی تبریک میگویم و آرزو مندیم که تألیفات دیگری نیز از این قبیل و با همین کیفیت بمعرض انتشار گذاشته شود تا اینکه گذشته افتخار آمیز شرق و بخصوص ملت‌های عرب بدنیای غرب بیشتر شناسانده شود .

در این هنگام که عهد و عهد رستاخیز بروی شرق گشوده میشود ابتکار شما بسیار بموقع است و درخور آنست که مورد تقدیر قرار گیرد . پس من برای کتاب شما موفقیتی را که شایسته مساعی جمیله شما است آرزو میکنم و بخود نوید میدهم که رشته ابتکار را قطع نکرده بلکه بوسیله آثار و تألیفات جدید در راه هدف و منظوری که در نظر مصروف تمامی شرق گرامی است مساعی خود را ادامه خواهید داد .

آق‌سای آنکیری عزیز ، متمنی است احترامات قلبی و احساسان صمیمانه مرا بپذیرید .

اسمعیل صدقی

## نامه جناب شیخ مصطفی عبدالرزاق

«سیو آنگیری عزیز

من بشما از جهت تألیف اثر نفیس «شهبوار اسلام» صمیمانه تبریک میگویم.

این کتاب جالب توجه یک احتیاج ضروری را مرتفع و یک جای خالی را پر می کند.

یک چنین شخصیت برجسته‌ای نظیر علی بن ابیطالب که با قلمی شیوا و توانا نظیر خامه شما توصیف شود بدیهی است نتیجه‌اش جز موفقیت درخشان نمیتواند بود.

من اطمینان دارم که این کتاب از طرف قاطبه مسلمین با هیجان وافر و از طرف کسانی که با تاریخ ما آشنائی ندارند با منتهای میل و رغبت خوانده خواهد شد.

با تقدیم تشکرات قلبی، آقای آنسگیری عزیز، تمنی می‌کنم احساسات صمیمانه مرا قبول فرمائید.

م - عبدالرزاق

نامه حافظ رمضان پاشا

وزیر داد گستری سابق مصر

«سیو آنگیری عزیز

شهبوار اسلام! چه عنوان زیبایی برای نخستین اثر تاریخی نویسنده ایست که ما غالباً او را بصورت روزنامه‌نگار میشناختیم؛ در حقیقت اسلام قهرمانان متعدد و مشهور دارد اما شما بررگترین آنها را و کسی را



که میتوان مسلماً و بدون تردید نمونه و سرمشق جوانمردی و نجابت انسانیست دانست انتخاب کرده‌اید .

امام علی بن ابیطالب بصورت قهرمان بزیست و بصورت قهرمان دیده از جهان پوشید . او سرمشق والگویی برای آندسته از قهرمانان عرب بود که بعد از آنکه در خاک آسیا و آفریقا بیچنان فتوحات درخشان نائل آمدند سنن و شعائر صداقت و شجاعت را در اسپانیا رواج دادند و از اینجا در تعمیم اصول جوانمردی و « شوالری » در اروپای مسیحی سهمی بسزا پیدا کردند . سلسله کتابهای تاریخی که شما نوشتن آنها را در نظر گرفته‌اید حتماً میبایستی با شرح زندگانی امامی که شمشیر وحشتناکش هرگز جز برای مدافعه از ایمان و عدالت بکار نیفتاده آغاز گردد .

در هنگامی که در افق نشانه‌های بیداری ملت‌های عرب پدیدار گردیده هیچ اثری در شرق بهتر از اثری که ادوار افتخار آمیز صدر اسلام را در خود منعکس کرده و زندگانی پیغمبر و دامادش علی را تشریح میسازد ممکن نبود مورد استقبال قرار گیرد . تبلیغاتی که گذشته ما را بدیگران بشناساند و ثابت کند که تاریخ ما نه از حیث عظمت و افتخار و نه از لحاظ شجاعت و قهرمانی از هیچ تاریخی دست کم ندارد بهترین تبلیغ برای اسلام و ملت‌های عرب محسوب میشود .

نویسندگان و مورخین از هر ملتی که باشند همواره در تزیین تاریخ کشور خود و احاطه کردن هاله افتخاری بدور قهرمانان ملی خود میکوشند در شرق نیز کتابهای بسیاری تاریخ ما را تجلیل نموده‌اند . اما بدبختانه همه آنها بزبان عربی نوشته شده و آمریکا و اروپا از چنین کتاب‌هایی بی‌خبر مانده‌اند و تأثیر آنها فقط بکشورهای اسلامی محدود میشود . کتاب

شما تاریخ ما را تزیین نمی‌کنند بلکه در کمال امانت و راستی وقایع و اعمالی را که حاجت بتزیین ندارند تشریح مینمایند .

ولی همینقدر کافیت که این وقایع و اعمال بکشورهای اروپا و امریکا بازبانی که اهالی آنجا می‌فهمند معرفی شود تا این که این عمل جزو بزرگترین خدمات نسبت بما تلقی گردد . «شهبسوار اسلام» که با انشای روان و دلپذیر و سبک شیرین نگاشته شده مطالعه اش لذت بخش و عبرت انگیز است .

شما با انتشار این کتاب تعهدی را بگردن میگیرید که ما بهنگام ضرورت آنرا بشما یادآوری خواهیم کرد شما تالیفات جدیدی را بما وعده میدهید که مایتناهانه در انتظار آنها هستیم . و از آنجا که شما بزبان ما و تاریخ ما آشنائی دارید و بهمان اندازه نیز در زبان فرانسه متبحرید میتوانید آثاری شایسته و در خور تقدیر از خود بجای گذارید، آثاری که هر مسلمان و هر فرد شرقی باید برای همیشه از جهت آنها ممنون و سپاسگزار شما باشد .

حافظ رمضان

نامه حلیمی عیسی پاشا

وزیر فرهنگ سابق، مهر

مسئو آنکیری عزیز

من کتاب شما «شهبسوار اسلام» را خواندم و مساعی شما و همچنین دقتی را که در تشریح یکی از دلچسب ترین موضوعاتی که بیش از همه مورد توجه و علاقه دنیای اسلام میباشد بکار برده اید ، ستودم . شما این وقایع را که هر حقه و بدون شائبه غرض و خصوصیت شرح داده و آنها را بمعنای حقیقی خود توصیف نموده اید .

شما با سعادت کم نظیری موفق شده اید که تاریخچه دقیقی از قهرمان کتاب تان امام علی بن ابیطالب در دسترس ما بگذارید و بهمراه

او این دوره مهم تاریخ اسلام، دوره‌ای را که پیغمبر در آن میزیست و دوره‌ای را که میدید مأموریتش قرین موفقیت گردیده و با هجرت آن حضرت و درخشندگی فتوحاتش از سایر ادوار ممتاز می‌گردد در نظر ما دوباره زنده نمائید. شما از روی منتهای امانت کلیه وقایع این دوره بزرگ را تشریح نموده و از هر گونه لغزش و اشتباهی اجتناب ورزیده اید و حوادث را با رعایت عدم انحراف از جاده حقیقت و راستی شرح داده و سپس سعی کرده‌اید که برخی موازنه‌ها میان تاریخ مذهب و ملی اعراب و تاریخ سایر ملل برقرار سازید و باین ترتیب کار مطالعه کتاب خود را بسی تسهیل و بیشتر جذاب و گیرا نموده اید و نیز بدینوسیله بخوانندگان اجازه داده‌اید که جنبه‌های مختلف موضوعی را که برگزیده‌اید بهتر درک نمایند و اوصاف و فضایل مؤسس اسلام و دامادار جمند آن حضرت امام علی (ع) و همچنین غالب قهرمانان اسلام و یاران آنها را بدنیای غرب بهتر بشناسانید و بالاخره ناست کرده‌اید که روشهایی که مسلمین اولیه حتی در فتوحاتشان دنبال میکردند تا چه اندازه بشر دوستانه بوده و ثابت نموده‌اید که اساس سیاست و کشورمداری آنها در عین اینکه هر فردی را در برابر تخطی بحقوق و منافعش حمایت میکرد بر پایه عدالت و مساوات استوار بوده.

همینقدر کافیست بشما بگویم که اینست نتیجه بزرگی که از کتاب خود میگیرید و از همین جهت است که من آرزو میکنم که در این راه ثابت قدم باشید و تحقیق و تتبع در این موضوعات مهمه را ادامه دهید، چه این تحقیقات افق معلومات کسانی را که بازبان عرب آشنائی ندارند وسیع تر خواهد کرد و درخشندگی تاریخ ما را بیشتر در نظر آنها عیان خواهد ساخت و در نتیجه نسبت بنا با انصاف بیشتری سلوک خواهند کرد.

## دیباچه

پنجم دکتر حسین هیکل پاشا

رئیس مجلس سنای مصر

نویسندگان بسیاری، از مسلم و غیر مسلم، بتحقیق در تاریخ صدر اسلام و عصری که پیغمبر عرب و جانشینان اولیه اش میزیستند پرداخته اند اما از میان آنان کمتر نویسنده ایست که در هنگام مبادرت بچنین تحقیقی توانسته باشد از نفوذ احساسات شخصی، مذهبی یا ملی برکنار بماند.

من انکار نمی کنم که پاره ای از خاورشناسان و مورخین اروپائی صادقانه کوشیده اند که نسبت باین دوره از تاریخ دنیاروش عاقلانه و عاری از غرضی درپیش گیرند اما دیگر گونی بزرگ معنوی که در این عصر روی داده و تأثیر شگرفی که این دیگر گونی در اذهان بخشیده روحها و قلب ها را یکسره تسخیر کرده و این دیگر گونی چنان اهمیت بزرگی کسب کرده و باندازه ای دامنه اش وسعت یافته که مشکل است يك نویسنده بتواند آن را بطور کلی با خونسردی تلقی نماید و در آن مانند دانشمندی که از اغراض و هوی های نفسانی مبرا است و حوادث در او تأثیر نمی بخشد تحقیق نماید و برای او مشکل است که با متانت يك نفر شیمی دانی که در آزمایشگاه خود عناصر را تحقیق و بیطرفانه و بی آنکه تحت تأثیر او قرار گیرد نتایج تحقیقاتش را ثبت میکند حوادث را تجزیه و تحلیل نماید.

حقیقت آن که صدر اسلام و نهضت بزرگ پیغمبر و جانشینان اولیه اش در شمار همان ادوار تاریخی محسوب میشود که باز نیازمند تحقیق و تحلیل و تتبع دقیقتری میباشد.

شخصیت هائی که در طی این دوره از تاریخ ظهور کرده اند هنوز موضوع قضاوتها و سنجش هائی هستند که ملاحظات ناشی از زندگانی امروزی مادر آن سنجشها و قضاوتها تأثیر دارد. بنابراین همینکه میخواهیم در باره آنها عقیده ای ابراز نماییم اتخاذ یک نظر علمی کلی در باره آنها غیر ممکن میشود.

امام علی بن ابیطالب در ردیف اول این گونه شخصیت ها قرار دارد. در طول دوران زندگانی وی یکی از مسلمین و یا به عبارت بهتر، مسلمانی بود که پیش از هر کس با پیغمبر رابطه و همکاری صمیمانه داشت و بعد از رحلت آن حضرت دو جریان متضاد افکار ملت های عرب را تحت نفوذ گرفت و آن این بود که جانشین پیغمبر آیا بایستی از میان اعضای خاندانش انتخاب شود یا این که از طرف اجماع مسلمین برگزیده شود؟

در عهد خلافت ابوبکر و عمر عقیده نخستین هوا خواهانی اندک داشت اما بعداً این عقیده زمینه نفوذی پیدا کرد و همینطور عقیده دوم در حال تغییر و تحول بسط پیدا کرد تا بدان جا که موقعی رسید که مسلمین حقوق خلافت را برای تمام قبیله قریش تکذیب میکردند. شخصیت علی بن ابیطالب در بسط و تحول این عقیده تأثیر بسزائی داشت. علی از همان روزهای اول مظهر عقیده جانشین ارثی بوده همچنین او در طی تمام دوره ای که بین رحلت پیغمبر و استقرار مشروطیت اسلامی از طرف عمر فاصله بوده مورد تصدیق یا انتقاد قرار گرفته.

بعد از اینکه عثمان بخلافت رسید و همه امور و مشاغل را میان اعضای خانواده خود تقسیم کرد فکر خلافت ارنی در میان بنی هاشم و هواخواهان آنها بیشتر قوت گرفت و اندکی بعد از قتل عثمان علی را بخلافت اسلام برگزیدند اما مخالفین و وراثت، اعتراض نمودند و اعراب بدو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای جانب علی و گروهی جانب معاویه را گرفتند و این نزاع که در حقیقت مابین «خلافت» و «سلطنت» بود چندین سال بطول انجامید و فقط با شهادت علی بسرانجام رسید.

تحقیق درباره چنین شخصیت برجسته ایست که مسیو آنکیری کتاب «شهبسوار اسلام» را بدان اختصاص داده. وی برای خوانندگان فرانسوی زبان زندگانی و حیات سیاسی امام بزرگ را گماهو حقه تشریح میکند و پرده‌هایی از زندگانی عرب و اسلام را در طی آن عصر و همچنین پرده‌هایی از زندگانی خانوادگی رسول اکرم را از نظر آنان میگذراند و شجاعت عرب را با نام عظمتش توصیف نموده و جریانهای مختلف عقاید را که در آغاز تاریخ اسلام بروز و ظهور نموده تجزیه و تحلیل مینماید. پس لازم بگفتن نیست که کتاب او با چه شوق و لذت و آفری مورد مطالعه خوانندگان قرار خواهد گرفت و نیز لازم بگفتن نیست که حس ستایشی که مسیو آنکیری، عرب مسیحی، نسبت بعموزاده پیغمبر و مؤسس اسلام از خود ابراز نموده همبستگی و یگانگی ملت‌های عرب و نیرومندی اتحاد آنها را ثابت می‌کند، همبستگی و اتحادی که اختلاف عقیده و مذهب هرگز در آن تأثیر ندارد.

## مقدمه مؤلف

از زمان حوادث غم انگیز ژوئن ۱۹۴۰ تا اوایل سال ۱۹۴۵ خوانندگان فرانسه زبان از حیث مطبوعات و کتب تازه چاپ در مضیقه کامل بسر میبردند. در پشت شیشه کتابفروشیهای معتبر جای کتابهای فرانسه روز بروز بیشتر خالی میشد. کتابهای تازه‌ای که بدست ما میرسید بسیار نادر بود و غالب از مادر خلال این دوره نلچار بودیم که بار دیگر کتابهای قدیم یا جدید کتابخانه خود را مرور کنیم. در این مدت مجدداً ارواح پور روایال (۱) و شاهزاده خانمهای، راسین (۲) را بخاطر آوردیم و دوباره نخستین ساعات سحر و جذبه‌ای را که موسیقی «بودلر» (۳) و «ورلن» (۴) سابقاً در ما ایجاد کرده بود تجدید نمودیم و باشوق ولذت وافر بدین نکته برخوردیم که «فرانس» و «بارس» (۵) همان مقام برجسته‌ای را که در روزگار

۱ - Port - Royal - صومعه زنان که بعداً بصورت خلوتکده‌ای در آمد و نویسندگان و دانشندان خلوت نشین مانند پاسکال و لومفر دوساسی، نیکول، آربو و غیره در آنجا اقامت نموده بنوشتن کتابهای نفیسی مبلدات ورزیدند چنانکه «دستور پور روایال» و «منطق پور روایال» معروف است و منظور نویسنده از «ارواح پور روایال» ساکنین این صومعه میباشد که از خود آثار ارزشمندی بجای گذاشتند.

۲ - Racine - شاعر تراژیک معروف فرانسوی و از شاگردان «پور-روایال» که امایشنامه‌های معروفی از قبیل «اندروناک»، «بریتانیکوس»، «میتربدات» و «ایفی ژنی» و غیره از او بیادگار مانده (۱۶۹۹ - ۱۶۳۹)

۳ - Baudelaire - شاعر فرانسوی مصنف «گل‌های شر» (۱۸۶۸ - ۱۸۲۱)

۴ - Verlaine - شاعر فرانسوی مصنف «اعیاد پسندیده» و «خرده» (۱۸۷۶ - ۱۸۴۴)

۵ - Maurice Barrès - ادیب و نویسنده فرانسوی و عضو آکادمی فرانسه (۱۹۲۳ - ۱۸۶۲)

جوانی نزد ما دارا بودند همچنان حفظ نموده اند .

تصادف چنین خواست که در آغاز سال ۱۹۴۴ تمام تألیفات و آثار یکی در ظرف چندین روز بدست من افتاده همه را جمع بصر و سوریه و شرق باشند. و از این روی بعد از بیست سال دوباره توفیق پیدا کردم که بین این آثار و تفحص در کشورهای خاور، مورس بارس و «راه دمشق» برادران «تارو» (۱) را بخوانم. هر دوی این نویسندگان بعد از شاتوبریان، لامارتین، دونروال، رنان و سایرین درستایش و تمجید از مناظری که اسامی «آدنیس» (۲)، «استارته» (۳) «دافنه» (۴) «آپولون» (۵) با آنها بستگی دارد بایکدیگر همداستانند و نیز هر دو در این نکته اتفاق نظر دارند که سوریه را - که فلسطین یکی از ایالات آن محسوب میشود - میهن حقیقی ادیان و مهد پرورش خدایان بشمار آرند .

اما بعد از اینکه «بارس» و «تارو» عشق خونین آفکامو کب «باکانت» هارا یادآوری میکنند هر دو در راه تاریک و پریپیچ و خم عقاید و منازعات

۱ - Jean et Jérôme Tharaud - دو نفر از نویسندگان معاصر

فراسه که یکی از آنها عضو فرهنگستان فرانسه است . این دو برادر کتابهای خود را به همراه یکدیگر مینویسند و بیشتر آثار آنها مربوط بکشورهای اسلامی و شرق میباشد .

۲ - Adonis - جوان یونانی که وجاهت خیره کننده ای داشت و توسط گرازی مجروح گردید و بر طبق اساطیر یونانی ونوس ربه النوع وجاهت او را بشکل گلی درآورد و یونانیها بافتخار او جشنهایی برپا میکردند. آدونیس مظهر زیبایی زنانه بشمار میرود .

۳ - Astarté - ربه النوع عالی آسان بعقیده ملت های سامی که تحت اسامی مختلف ( استر ، آثار و غیره ) حامی و محافظ همه زیادی از شهرها بود و غالباً فرادی را در راه او قربانی میکردند .

۴ - Daphné - حوری که بر طبق اساطیر یونانی موقعی که مورد تعقیب آپولون قرار میگرفت بدرخت خار مبدل میشد .

۵ - Appollon - ربه النوع یونانی و رمی الهامات ، طب ، شعر ، هنرها و کله ها و روز و آفتاب .



مذهبی که باعث تجزیه شرق گردیده - وارد میشوند و بخصوص ژروم و ژان تارو فصل مشبعی بشمارش مذاهب متعددی که در سوریه رواج دارد تخصیص داده‌اند و هرچند برای تشریح اختلافاتی که میان مناسک مسیحی آن سامان وجود دارد فقط بچند سطر اکتفا کرده‌اند ولی در صفحات متعددی بشرح و بسط اختلافات موجوده فیما بین فرق اسلامی پرداخته‌اند .

برادران تارو میگویند : « این فرقه ها زائیده تمایلی هستند که برای مرموز نشان دادن آئین اسلام - که بدبختانه از این خاصیت محروم است - وجود داشته ، چقدر میل داشتم که چنین عبارتی را از زیر قلم « تارو » ها نخوانم ! این عبارت بکلی عاری از ظرافت و ذوق سلیم میباشد و هرگز باحقیقت تاریخی وفق نمیدهد .

« ژان و ژروم تارو » بعد از اینکه در عمق این راه تاریک فرو میروند چنین ادعا میکنند که اختلافات مذهبی فقط بعد از شهادت خلیفه چهارم و عموزاده و داماد پیغمبر یعنی علی بن ابیطالب بظهور رسیده ، و اضافه می کنند : « دوستانان علی که مورد تعقیب خلفای اموی قرار گرفته بودند در سراسر نقاط آسیا پراکنده شدند . در میان این زجر و آزار ها ، حس ترحمی که آنها نسبت بولای خویش در خود احساس میکردند مبدل به پرستش تعصب آمیزی شد و از همانوقت نیروی تخیل مردمان سوریه و به خصوص ایرانیها در اطراف این مرد بیچاره ای که در بین مؤسسين اسلام شخصیت ناچیزی بشمار میرود افسانه ها ساختند . «  
آبا علی بن ابیطالب مرد بیچاره و شخصیت ناچیزی است ؛ در صورتی که نویسندگان بزرگی پیش از برادران « تارو » مقام علی را بعرض

رسانده اند. پس آیا عقیده کد امیک بیشتر بحقیقت نزدیک است ؟  
 از آنجا که موضوع مربوط یکی از اولیای بزرگ اسلام و یکی  
 از مشهورترین قهرمانان حماسه شگفت انگیزی است که نزدیک بود در قرن  
 هفتم میلادی سراسر دنیا را در ریفه اطاعت اسلام در آورد و یکی از  
 دانشمندان و حقوق دانان و خطبائی است که بیشتر از همه مورد تجلیل و تکریم  
 دنیای اسلام میباشد و امامی که صد و پنجاه میلیون شیعی از تمام فرق در  
 همه حال او را مولا و مقتدای خود می شمارند و بالاخره مربوط یکی  
 از شخصیت هائی است که از چهارده قرن پیش بر تواریخ شرقی نفوذ  
 مطلقه دارند ، بنظرم چنین رسید که این نقطه از تاریخ سزاوار آنست  
 که بیشتر روشن شود و بدینکار با کمال بیغرضی مبادرت کردم و اینک  
 نتیجه تحقیقات و مطالعات خود را در دسترس خوانندگان گرامی میگنایم.  
 منکه در این دیار شرق که سحر و جاذبه آن بسیاری از بزرگترین  
 شاهکار های ادبیات جدید را بوجود آورده ، و در این شرقی که آنرا  
 دوست میدارم و خوشوقت هستم که در اینجا رستاخیز آنرا تهنیت گویم  
 و در این شرقی که دوباره خود را برای ایفای نقش درجه اول در حوادث  
 جهان آماده میکند یا عرصه وجود نهاده ام این صفحات را با احساس يك  
 نوع وظیفه و تکلیفی برشته نگارش در آورده ام: و این وظیفه و تکلیف  
 آنست که تاریخ کشوری را که متعلق بمن است و کشوری را که نه تنها  
 مهد زیبایی و شعر بوده بلکه کانون ایمان و الهام نیز بشمار رفته بدینا  
 بهتر بشناسانم .

## در سایه کعبه

زیارت کعبه از مناسک ویژه اسلام نمیباشد - مدت‌ها پیش از ظهور اسلام قبایل شبه جزیره عربستان ، از یمن تا حجاز ، احترام مخصوصی نسبت به معبد مکه مرعی می‌داشتند . در وسط مکه حجر الاسود که از اجزای آتشفشانی و سیاه‌رنگ است قرار داشت که بر طبق روایات و اخبار اسمعیل برای ساختن خانه کعبه از آن استفاده نمود . هر سال از تمام نقاط عربستان قبایل مختلف بجانب مکه روی می‌آوردند و در برابر حجر الاسود و تنها واصل نامی که گرداگرد آن بودند بسجده می‌افتادند و بعداً بقربانی‌هایی که مناسک آنرا از عبریهادر اورشلیم ، یا از یونانیها و رومیها در معبد «دلف» ورم فرا گرفته بودند مبادرت می‌ورزیدند . حراست و نگهبانی خانه کعبه به قبیله قریش ، یکی از متنفذترین و نجیب‌ترین قبایل حجاز سپرده شده بود و رؤسای این قبیله مهمترین مشاغل را میان خود تقسیم می‌کردند و این مشاغل عبارت بود از اداره کردن تشریفات مذهبی و نظارت در حفاظت و تزئین این مکان مقدس و تأمین آب خوراکی جهت زوار در مدت اقامت آنها در مکه که یافتن آن در حجاز کار بسیار دشواری بود . در اواخر قرن ششم میلادی امر سرپرستی زوار بعهده ابوطالب یکی از رؤسای قریش محول بود : ابوطالب ملاکی بزرگ و منتسب به خاندانی بود که تادیر گاهی بر قریش حکومت کرده بود : نیکوکاری و نجابت او زبانزد خاص و عام بود و هنگامیکه چند سال پیش برادرش در عنفوان شباب ، طی مسافرتی بدمشق در نتیجه تب مهلکی از پای درآمد

قیسومت یگانه فرزندش موسوم به محمد که میبایستی بعدها یکی از ادیان بزرگ جهان را بنیاد گذارد باو واگذار گردید. اما نگاهداری زوار کار پرخرجی بود. ابوطالب که مدت چندین سال پاگشاده دستی و بلند نظری بتمشیت این امر میرداخت ثروت خود را در این راه از کف پدید و ناچار انجام این مهم را بپیرادرش عباس وا گذاشت. ابوطالب که عاقله کگیری تحت تکفل داشت خود را ناگزیر دید که بچندین مسافرت بشام اقدام ورزد تا محصولات خود را در آنجا بفروش رساند و در عوض کالاهائی از قبیل پارچه و اسلحه باخود بیاورد. برادر زاده اش محمد که تحت قیسومت او پرورش مییافت بارها در این مسافرت ها با وی همراه گردید و در طی یکی از همین سفرها با «بحیری» راهب مسیحی برخورد نمود که راهب مزبور از همان نخستین برخورد به نبوغ و دهای عجیب و سنجایی خارق العاده کودک پی برد.

محمد جوان تا حدود ۹۰۰ میلادی نزد عمویش ابوطالب بسر برد و در این تاریخ با خدیجه بنت خویلد زناشویی کرد و از ثمره این زناشویی پسری بنام قاسم و چهار دختر پدید آمد. کمی بعد عمو نیز صاحب فرزندی بنام علی شد و هنگامیکه چند سال بعد قاسم ناکام رخت بسرای دیگر کشید و پدر بزرگوارش را در فراق خود بماتم و اندوه گرفتار نمود محمد از عموی خود ابوطالب بخواست که علی را باو سپارد تا جای فرزند ناکامش را بگی دواند کی او را از درد فراق تسلیت بخشد. عمو بدین امر رضایت داد و بدینسان علی از نه سالگی شریک زندگی عمو زاده اش گردید و از همان وقت خود را برای انجام ماموریت بس خطیرش آماده مینمود.



همه ادیان مانند دین موسی که در طور سینا و در میان یک رعد

و برق و طوفان وحشتناک پدید آمد و احکام عشره وحی بر الواح مقدسه بموسی نازل شد باجلال و شکوه آغاز نگردیدند. آئین مسیح با کمال سادگی در نزدیکی دریاچه « طبریه » بوجود آمد و در سواحل آن دریاچه عیسی زبان بارشاد صیادان فقیر گشود و آنانرا بهمراهی و متابعت خود دعوت نمود. هیچ صاعقه و رعد و برقی نیز ظهور اسلام را بدینا اعلام نکرد: معتقدین به کعبه روزی دیدند که محمد بن عبدالله بهمراهی زنت خدیجه و عموزاده اش علی وارد کعبه شده در برابر حجرالاسود سر تعظیم فرود آوردند. محمد در آن هنگام بیچهل سالگی رسیده بود: محمد و همراهانش بعد از اینکه در برابر حجرالاسود سر فرود آوردند و با صنامی که تالار بزرگ معبد را زینت داده بود بی اعتنائی کردند بسجده افتادند تا دعائی را که در این مکانهای خاص بت پرستی و شرک بطور عجیبی طنین افکند فرو خوانند:

« لا اله الا الله ، الله اکبر . »

معتقدین به کعبه مبهوتانه یکدیگر نگرینند. مقصود از این بیان چه بود و این دعا چه معنی میداد؟ چطور جرأت کردند که اقرار بوحدانیت خدا نمایند و حال آنکه در پیرامون حجرالاسود بعل و حیل و خدایان دیگری که از قرنهای پیش در این حرم مورد پرستش و احترام بودند بر سر پا بودند؟

آیا خدایان چه پاسخی خواهند داد و چه عذابیها و عقوباتی بر سر گستاخانی که جرأت کرده اند در برابر معرابهای خاص آنها وجودشان را انکار نمایند فرود خواهند آمد؟ شتهای بیابان با قدرتی بیشتر از قدرت امواج اقیانوس تا آنوقت آنها را در قبال بیحرمتیها و جسارتی که آئین مسیح به معابد آنها در اروپا و افریقا و آسیا وارد آورده بود صیانت کرده بود. مذهب جدید برای آنها بیرحمانه تر از مذهب

خشن یهود یا آئین مهرمانه مسیح خواهد بود .

محمد و همراهانش بعد از اینکه با آرامی ذکر ادعیه را با تمام رسانیدند باوقار تمام از کعبه بیرون آمدند بی آنکه بزمزمه هائی که در گذرگاهشان ایجاد شده بود بهتتا نمایند .

بدین سان شریعت اسلام قدمی بهر صه وجود نهاد : از آن پس در خانه کعبه همان منظره پنج بار در روز تکرار میگشت و همان ادعیه پنج بار در روز زیر سقفهایش طنین میافکند . نخست اعتراضاتی از گوشه و کنار بلند گردید ولی محمد و علی منتسب به نجیب ترین خاندان قریش بودند و چون رفتار آنها همچنان نجیبانه و عاری از هر گونه جنبه تعرض بود اعتراضات از صورت حرف تجاوز نکرد .

با اینهمه پس از چندی محمد آشکارا خود را پیامبر و فرستاده خدا خواند . محمد پیش از تصمیم بدین امر عموزاده جوانش را از قصد خود آگاه گردانید و باو گفت : « خداوند بمن امر فرموده که مجاهدت خود را در راه رسالت آغاز نمایم . من در این مبارزه با اقربا و خویشانم در جدال خواهم شد و میدانم که از این حیث بسی رنج خواهم برد . ولی فرمان خدا آشکار است . »

علی که در آنوقت بروایتی هیجده ساله و بروایت دیگر دوازده ساله بود این بشارت را از جان و دل استقبال نمود . بهتر آنست که شرح نخستین برخورد میان پیغمبر و رؤسای قریش را از زبان علی بشنویم : « پیغمبر بدن امر فرمود که چهل تن از مهمترین رجال قبیله را به ضیافتی دعوت کنم : همه رؤسای قریش و از جمله پدرم ابوطالب و عمو هایم عباس و حمزه و ابولهب آیین دعوت را اجابت کردند و بهنگام صرف غذا پیغمبر يك نیکه گوشت بز برگرفت و آنرا قطعه قطعه کرده بمهمانانش

داد و همگی با آن تیکه گوشت سیر شدند و مهمانان که از این امر بحیرت افتاده بودند آنرا بسحر و جادو حمل نموده بر رفتند . فردای آنروز پیغمبر آنها را دوباره دعوت کرد و همان صحنه تکرار گردید . سپس پیغمبر رشته سخن را بدست گرفته رسالت خود را چنین ابلاغ فرمود : « ای رؤسای قریش ! من کسی را نمیشناسم که بتواند آنچه بر امن شما میدهم یا اعراب ارزانی بنماید ، من سعادت دنیا و توشه عقبی را جهت شما آورده ام . خدا بمن امر فرموده که شمارا بسوی او بخوانم . کیست از میان شما که همکاری ، برادری و جانشینی مرا قبول نماید ؟ »

علی چنین فرماید : « بدین پرسش حضار پاسخی جز سکوت ندادند و آنگاه من فریاد بر آوردم : « ای فرستاده خدا ، من همکاری ، برادری و جانشینی تو را قبول میکنم . » محمد از قفایم گرفته گفت : « این برادر و وصی من است . از او حرف شنوی داشته باشید و او امرش را اطاعت نمائید ، مدعوین پراکنده شدند در حالیکه باخته ، و تمسخر پیدرم میگفتند : « بتو امر میدهند که از پسر ت اطاعت کنی ! » بدیشان علی دوش بندوش پیغمبر مبارزه مقدس خود را آغاز نمود و امیر المؤمنین که در آن هنگام هیجده ساله بود برای ابراز وفاداری به عموزاده اش جرات کرد که بمحض خروج از دوران کودکی با پدر و عموهایش و رؤسای قریش از در ستیز درآید تا ایمان خود را نسبت بآئین جدید اعلام نماید . و هر گاه در نظر بگیریم که اعراب آنروز چه احترامی نسبت پیدر و مادر و پیر مردان قوم رعایت میکردند معنی رفتار علی را بهتر درک میکنیم . رفتار علی رفتار يك مؤمن جدید و يك حواری آماده برای تمام فداکاریها بود .

## هجرت

باز هم ماهها سپری شد . پیغمبر با نیروی خستگی ناپذیری سعی میکرد که مقاومت قریش را درهم شکنند ولی با وجود جدوجهد او تنها ابوبکر تصمیم بقبول آئین جدید گرفت . ابوطالب که عم و قیم پیغمبر بود هنوز در حال تردید بسر میبرد و دیگران همچنان استنکاف میورزیدند و حتی به تهدیداتی نیز مبادرت میکردند . آئین نیاکان و خدایان میبایستی محترم و مقدس بشمرده شود و مرد جسوری که پروای حمله باین خدایان نموده است باید تسلیم سر پنجه مرگ گردد و یا لااقل از آن دیار رانده شود .

این تهدیدات بهیچوجه در اراده خلل ناپذیر پیغمبر فتوری راه نداد و همچنان به تبلیغ آئین مبین می پرداخت و با قوت بیشتری به خدایان سنگی که توده بی اراده آنها را سجده میکرد حمله مینمود . فصاحت، بیان محمد و عزم و ثبات او و سحر و جذب آيات قرآن که پیغمبر بر مردان قریش فرو میخواند اندك اندك احترام و ایمان آنها را نسبت بخدایان متزلزل میساخت و از میان عموهای پیغمبر حمزه بیعت کرد و دیگران نیز از او پیروی کردند . با اینهمه اهالی مکه و طایفه قریش با یکدیگر خصومت میورزیدند . برخی رؤسای قریش که بر حیثیت و اعتبار خود بیمناک بودند و برخی دیگر که بر پیروزی روزافزون محمد رشك میبردند علیه او همداستان شده عزم جزم کردند که خطری را که عقیده و ایمان و قدرت و منافع آنها را تهدید میکرد



بطور قطع ریشه کن نمایند و چون با یکدیگر هم پیمان شدند بدین نتیجه رسیدند که تنها قتل محمد آسایش خاطر آنها را فراهم ساخت پس قرار بر این گذاشتند که در روز معین در طلوع فجر هنگامی که پیغمبر برای ادای فریضه در برابر حجر الاسود از خانه بیرون میاید بقتلش رسانند .

بر طبق احادیث و اخبار جبرئیل پیغمبر را از این سوء قصد آگاه گردانید و باو دستور داد که از مکه بمدینه هجرت فرماید . چه در آنجا پیروان بسیاری بآئین جدید گرویده بودند . محمد ابلاغ او را اطاعت کرد و قصد خود را با ابوبکر در میان نهاد و باو پیشنهاد نمود که در این مهاجرت باوی همراه شود . مقدمات عزیمت در اختفای کامل فراهم گشت چه در حقیقت مرعی داشتن منتهای احتیاط ضرورت داشت و منافقان خانه پیغمبر را دائما تحت نظر داشتند و کوچکترین بی احتیاطی ممکن بود حیات محمد را در خطر اندازد .

پیغمبر بعد از اینکه با ابوبکر توافق حاصل نمود علی را نیز با خود بمدامستان ساخت هلی قبول کرد که در بستر پیغمبر بیارامد و لحاف آن حضرت را برای اغفال منافقان بروی خود پیوشاند . چه ممکن بود که دشمنان شب هنگام برای حصول اطمینان از بودن محمد در اطاق از دریچه سرکشی نمایند .

یکروز پیش از روزی که جهت ارتکاب تبهکاری معین شده بود پیغمبر و ابوبکر کمی پیش از غروب آفتاب نگهبانانی را که مأمور مراقبت آنها بودند بطور معجز آسایی اغفال نموده مکه را ترک گفتند منافقان در همان شب بدور خانه محمد اجتماع کردند و تا طلوع صبح در آنجا پاس دادند .

هنگام دمیدن روشنائی بامداد یکی از آنها بنام ابو جهل از دریچه  
نگاهی بدرون انداخت و دید لحاف سبز همچنان روی خفته را پوشانده.  
پس بسوی رفقاییش باز گشته طعنه زنان گفت: « محمد سلطنت اعراب  
و ایرانیان را در روی زمین و همچنین زیباترین باغهای جهان را که  
باغهای اردن است بیا وعده داده است. پس تکلیف این وعده ها چه میشود؟ »  
اما وقت سپری میشد و از دمیدن فجر نیز مدتی میگذشت  
منافقان بخانه نزدیک شدند و در کمین بیدار شدن پیغمبر نشستند و در  
دقایقی که بنظرشان چندین قرن میرسید دست بروی خنجرهای شان  
انتظار پیغمبر را میکشیدند ولی انتظار آنها کاملاً بی نتیجه بود و آب از  
آب تکان نمیخورد. پرندگان بر شاخسار درختان آواز صبحگاهی  
میخواندند و از دور صدای فاتحانه خروسان با طنین رسائی بگوش  
میرسید. آفتاب در شرف طلوع بود آیا بایستی از آسوده کردن مکه  
از وجود گمناخ دیدنی چشم پوشید؟ آیا باید از نابود کردن دشمنی  
که روز بروز بر خطرش افزوده میشود دست برداشت؟ خیر: باید  
دست بکار شد و خیلی هم زود دست بکار شد. یکی از همقسمان که  
مصمم تر از همه بود در خانه را با دسته خنجرش کوبید و حال آنکه  
دیگری از پنجره خفته را می پائید. با نخستین ضربت منافقان دیدند  
کسی که پیغمبر تصورش میکردند نیم خیزی کرد و دوباره در بسنر  
دراز کشید. با ضربه دوم خفته بآرامی لحاف را از روی خود پس زد  
و بطرف در رفته آنرا گشود. او: چه بدبختی بزرگی! او پیغمبر نبود  
بلکه علی بود!

منافقان که بشدت خشمگین شده بودند گریبان جوان را گرفته  
از او پرسیدند که محمد کجاست؟ علی از روی تجاهل پاسخ داد: « من

تصور میکردم او در خانه است : آیا مطمئن هستید که در خانه نیست؟ منافقان علی را بسومی انداخته شروع بکاش و تجسس خانه کردند از اینکار نیز نتیجه نگرفتند : محمد ناپدید شده بود . پس بادلنی آکنده از غضب بسوی عمو زاده محمد آمده او را بیاد کتک و دشنام گرفتند نامگر او را وادار بگفتن حقیقت نمایند . اما علی بالبخند کتک و دشنام را تحمل میکرد و دم برنمیآورد . پس او را در میان کسوفها تا کعبه کشاندند و در حجره ای زندانش کردند تا دوباره از او بازپرسی نمایند . از همه طرف جمعیت با جوش و خروش ازدحام میکرد . میبایستی به هر فیمتی شده مقاومت علی را درهم شکست . میبایست بهر نحوی شده اطلاعاتی که منتهی به دستگیری پیغمبر بشود از او بدست آورد .

دوباره صحنه غم انگیز تکرار گردید و علی با آنکه مورد اهانت و ضرب و شتم قرار گرفت همچنان سکوت خود را از دست نداد و عاقبت در یرتو دلاوری و ایمان را سخ بیروزی از آن او گردید و با مداخله عموهایش رهائی یافت . شکنجه او نزدیک بدو روز بطول انجامید . علی پس از آنکه آزاد شد بخانه پیغمبر شتافت تا اماناتی را که مامور رساندن آنها بصاحبانش بود با خود بردارد . سپس فردای آنشب او نیز بنوبه خود راه مدینه در پیش گرفت و برای این مسافرت دراز جز یک دبه کوچک آب و چند دانه خرما توشه راه با خود برنداشت .

میان مکه و مدینه نزدیک به چهار صد کیلومتر فاصله است و در تمام این مسیر بجز شن و تخته سنگهای آتشفشانی و استخوانهای حیوانات چیزی بچشم نمیرسد . در خلال روز آفتاب سوزانی همه چیز را میسوزاند و هیچ مسافری هر چند هم جسور و بی پروا باشد بیش از رسیدن شب اندیشه عبور از این جهنم را بخاطر خطور نمیدهد .

پس علی میبایستی شب هنگام مسافرت کند و بکوشد در ظرف دوازده  
گوشه سایه‌ای در پایه تخته سنگی جهت استراحت پیدا کند. و این برای  
جوانی که هنوز به بیست سالگی نرسیده و دو روز هم شکنجه بدنی  
تحمل کرده بود مسافرت مشقت باری بود. علی شب‌راه میرفت در حالیکه  
جفدها بالای سرش صدا میکردند و شغالان در جستجوی طعمه زوزه  
می کشیدند.

تنها نسلی خاطر او عبارت از بلند کردن دیدگان بسوی آسمان  
جهت نظاره ستارگان بود. آیاوی قدرت پایان دادن این مسافرت جانفرسا  
را خواهد داشت؟ آیا چه بر سر پیغمبر و ابوبکر که سه روز پیش از او  
عزیمت کرده‌اند آمده است؟

علی مرد درشت استخوانی بود ولی این راه پیمائی چند شبانه، او  
را بکلی تحلیل برده بود. پاهای خون آلودش دیگر از رفتار بازمانده  
بود و میبایستی بر ساعات استراحت بیافزاید. بدون شبهه اگر نیروی ایمان  
او نبود از ادامه دادن مسافرتی که پابان ناپذیر بنظر میرسید چشم میپوشید.  
اما ایمان او سوزان و سوزاتر از آفتاب بود. بعد از شبهای دراز راه  
پیمائی عاقبت علی بدهکده «قبا» واقع در چند کیلومتری مدینه رسید  
و در آنجا که از شدت خستگی بکلی بیتاب شده بود از طرف ییوه زنی که  
بنازگی قبول دیانت اسلام کرده بود پذیرائی و پرستاری شد و هموبوی  
اطلاع داد که پیغمبر و رفیق راهش چند روز پیش بمدینه رسیده و در  
آنجا در میان پیروان خود که تعداد آنها در آنجا رو با افزایش است کاملاً در  
امن و امان هستند. این مژده بیشتر از هر تسلی خاطرری رنجهای مسافرت  
او را تسکین داد و از میزبان خود تقاضا کرد که پیکی بنزد پیغمبر گسیل  
دارد تا حضرتش را از ورود او آگاه نماید.

همینکه محمد از ورود علی به «قبا» آگاه گردید با شتاب خود را بدانجا رسانید و چون جراحات عموزاده جوانش را دید بگریه در افتاد و او را تنگ در بر کشیده گفت: «تو برادر من در روی زمین هستی، هم چنانکه برادر من در بهشت خواهی بود.»



در نتیجهٔ مسافرت محمد و علی تاریخ هجری آغاز گردید. در نظر مسلمین هجرت پیروزی عقیده و ایمان است، پیروزی عقیده و ایمان محمد در انجام ماموریت خطیر و اطاعتش از او امر الهی و همچنین پیروزی علی و ابوبکر است که بدون ذره‌ای تردید میهن و یار و دیار را به خاطر فراری که پناخدا با آنها سخن میگفت رها کردند و برای دنیا نیز هجرت آغاز عصر جدیدی است که از آن پس سلطنت هارون الرشید، مامون و خلفای قرطبه و صلاح الدین ایوبی و سلطان سلیمان عالی را بخود دیده و هر چند بعد از آن سستی و رخوتی بر عالم اسلام مستولی گشت ولی اکنون دوران این سستی و رخوت بسر آمده و بیداری درخشانی رفته رفته جانشین آن میگردد.

## در مدینه

برای علی چند روزی کافی بود تا از خستگی راه بیاساید و جراحات خود را التیام بخشد. همینکه نیروی از دست رفته را تجدید نمود راه مدینه در پیش گرفت و بعد از چند ساعت بخانه پیغمبر رسید و در آنجا بزندگانی که در مکه با آن خو گرفته بود ادامه داد در حالیکه پیش از پیش تحت تعلیمات عالیہ عموزاده اش قرار گرفته با آیات و تفسیرات کلام الله آشنائی بهم میرساند و مانند هر بزرگ زاده ای در جشنهای شمشیر بازی و قصیده سرائی که در آن عصر در عرستان افتخاری محسوب میشد شرکت میجست.

محمد باو گفته بود: «تو برادر من هستی» اما اگر بهتر بگوئیم پیغمبر با عموزاده جوانش بمثابه فرزندش رفتار میکرد و دیری نگذشت که این جنبه فرزندنی صورت رسمی بخود گرفت.

در سرای پیغمبر همسرش خدیجه و یگانه دخترش فاطمه که هنوز شوی اختیار نکرده بود زندگی میکردند. میان فاطمه که در آنوقت هیجده ساله بود و عموزاده اش علی که قدم به بیست سالگی نهاده بود عشق و علاقه شدیدی پدید آمد. هر دو عموزاده بکنوع حس ستایش و پرستش نسبت به پیغمبر در خود احساس میکردند و هر دو دارای بکنوع نوق و سلیقه و بکنوع عقیده و ایمان و بکنوع فکرو اندیشه بودند. پس بر آن شدند این عشق و علاقه را بپیوند زناشوئی سرمدی سازند. محمد از بسط و ازدیاد این علاقه و محبت شادی زاید الوصفی در خود احساس میکرد. فاطمه

و علی چند ماه بعد از ورود علی به مدینه بایکدیگر پیمان زناشوئی بستند و تشریفات عروسی بر طبق قوانین و مقررات اسلامی بدون شکوه و جلال برگزار گردید و هر دو همسر جوان همچنان بزندگی در خانه پیغمبر ادامه داده و حضرتش را از محبت و پرستاریهای خود کماکان دلشاد نمودند.

محمد در آنوقت پنجاه و چهار ساله بود و هنوز تنومند و خوش بنیه مانده بود ولی جنگهای طولانی که با دشمنان اسلام کرده بود وی را فرسوده ساخته بود و چسبون احساس میکرد که بزودی دوره مهم زندگانی اش آغـ از خواهد شد بامتانت و آرامی خود را برای چنین دوره ای مهیا مینمود ولی چابکی و چالاکی خود را پیوسته حفظ میکرد.

برای رفع خستگی و آسودن از فرسودگی های روزانه و فراموش کردن گرفتاریهای ناشی از اداره امور مدینه پیغمبر احتیاج بدان داشت که در بازگشت بخانه محیط آسوده و آرام و پراز مهر و صفائی داشته باشد.

بیوند زناشوئی علی و فاطمه چنین محیطی را برای او فراهم کرده بود.

هنگامیکه دخترش پس از چند ماه پسری بنام حسن و سالی بعد پسر دیگری بنام حسین بدنیآ آورد خوشبختی و مسرت او بحد کمال رسید.

پیغمبر ساعاتی دراز بنظاره و نوازش این دو فرزند دلبنده و بعدها بیازی کردن با آنها میگذرانید. تماشای سرگرمی و بازیهای کودکان آنها نیروی تازه ای برای مقابله با جنگها و غزواتی که در پیش بود بدو میبخشید.

آیا او، پیغمبر و فرستاده خدا پیش بینی میتوانست کرد که سر یکی از این دو فرزند دلبنده که موهای خرمائی رنگش را نوازش میفرمود روزی زیر شمشیر بیداد قاتلین و تبهاران از تن جدا خواهد شد و میدانست که در اثر این تبهکاری توفان موحشی بردنیای اسلام وزیدن خواهد گرفت، توفانی که انعکاس آن تا عصر ما امتداد یافته است؟ حسن، حسین

دل‌وریهای یمانند او توده‌ها را تپیچ میکرد و داستانهای که غالب آنها

بسیار زیبا و دل‌انگیز است در نظر مؤمنین بیشتر در نورانی ساختن

قیافه کسی که مورخین و شعرای عرب او را «سيف الاسلام» لقب داده‌اند

کمک کرده است.



## نخبستین مصاف

منار که ایکه میان قریش و پیغمبر وجود داشت دیر گاهی نمیتوانست دوام یابد. هر دو طرف میدانستند که مصادمه دیر یا زود بوقوع خواهد پیوست محمد تصمیم راسخ داشت که مأموریتش را تا آخر بانجام رساند و قریش هم در عزم خود دایر بنا بود کردن او استوار بودند.

پیغمبر بعد از اینکه قدرت خود را بطور مستحکمی در مدینه مستقر ساخت آماده جدال گردید. نخست در صد برآمد که بیطرفی و در صورت امکان همکاری برخی قبایلی را که میان مکه و مدینه پراکنده بودند جهت خود تامین نماید چه شرط عقل نیز چنین بود که خیال خود را از هر گونه حمله بشت سر آسوده کند. پیغمبر بدین منظور نائل گشت ولی با دردسر و زحمت. آنگاه چندتن از یارانش را مأمور نمود که بحدود مکه برای کسب اطلاع از مقاصد و میزان نیروهای قریش عزیمت کنند. این مأمورین وظیفه خود را در نهایت مهارت انجام دادند و کمی بعد باز گشته به پیغمبر اطلاع دادند که کاروان مهمی از قریش بقصد مکه از دمشق حرکت کرده است.

این کاروان شامل بیش از هزار شتر بود که صندوقهای مملو از اسلحه و جواهرات را حمل میکردند.

محمد بیدرنگ تصمیم بحمله بکاروان گرفت و وجوه پیروان خویش را گرد آورد و اخبار واصله را با اطلاع آنها رسانید و در نتیجه قرار بر این شد که پیغمبر بهر آهی سیصدتن از بهترین جنگاورانش بکاروان حمله نمایند و باقی در مدینه بمانند تا در برابر هر گونه هجوم احتمالی مدافعه نمایند.

قریش نیز جاسوسانی نزد پیغمبر داشتند. رئیس کاروان قریش موسوم به ابوسفیان یکی از مقتدرترین و خردمندترین مردان قبیله بسرعت از تدارکات محمد آگاه گردید و چون نیروی کافی برای مدافعه در اختیار نداشت بر آن شد که با تغییر مسیر از مصادمه و جدال احتراز جوید و بعد از اینکه قاصدی بسکه جهت اعلام تصمیمش نزد قریش فرستاد بجای عبور از بیابان راه سواحل دریای سرخ را در پیش گرفت. اما رؤسای مکه چون از تصمیم پیغمبر بحمله بکاروان آگاه شدند سخت برآشفتنند و با شتاب گروهی مرکب از هزار سوار بسر کردگی ابوجهل ابن هاشم همانکسی که دو سال پیش در مکه امر توطئه جهت کشتن محمد را رهبری می کرد، تشکیل دادند. ایندسته مأموریت داشت نخست از کاروان ابوسفیان دفاع نماید و بعدا مکه را از وجود محمد و یارانش آسوده کند. در پرتو تدبیر ابوسفیان کاروان صحیح و سالم بمکه رسید و چون ابوسفیان دریافت که مصادمه با لشکریان مدینه امر بیحاصلی است باوجهل سفارش کرد که از مبادرت بچنگ و ستیز که نتیجه ای جز برادر کشی و به جان هم انداختن افراد یک قبیله و حتی افراد یک خانواده ندارد خودداری نماید. اما ابوجهل بنصایح وی اعتنا نکرده گفت که بمکه باز نخواهد گشت مگر آنکه سه شب در کرانه نهریکه سپاهیان محمد در آنجا اردو زده اند بسر برد و اضافه نمود: « تا سه شب بمیخوارگی و شنیدن نغمات مطربان و خوانندگان و تماشای رقص رقاصان خود خواهیم گذرانند. این سخن که جنبه مبارزه جوئی با لشکریان پیغمبر داشت به گوش محمد رسید.

محمد با تصمیم و سرعتی که تا آنوقت در بار جنگها میان قبایل عرب کم نظیر بود پیشروی خود را تسریع کرده از رودخانه گذشت و بدین

طریق دشمنان را از دسترسی بآب رودخانه محروم نمود و مساعدترین مواضع را جهت سپاهیانش برگزید و آنگاه برخی از یاران ابو جهل بدو اندرز دادند که از رای خود باز گردد و راه مکه را در پیش گیرد ولی او همچنان در تصمیم خود باقی بود. در نتیجه چندتن از آنها تصمیم گرفتند که او را رها کرده بسکه باز گردند، طالب ابن ابوطالب برادر علی نیز با این دسته همراه بود.

جنگ در ناحیه بدر، در چند منزلی رودخانه ایکه محمد از آن عبور کرده بود در گرفت. بدر که مکان کوچکی گمنامی بود در صحرای پهنای عربستان چیزی بحساب نمیآمد ناگهان صحنه نبردی شد که میبایستی سرنوشت اسلام را معین نماید.

از چهارده قرن پیش نام بدر بر لبهای مسلمین یا نخوت و غرور جاری میشود و هر سال یادبود آن با جلال و شکوه هر چه تمامتر در تمام مساجد برگزار میگردد و هزاران هزار نفر مؤمنین اینروز فرخنده و این حادثه یرافتخار تاریخ خود را با مسرت و شادی بخاطر میآورند.

در یکطرف هزار مرد جنگی که چند صدتن آنها سواره نظام و معروف و مقتدرترین قبیله عرب بودند، هزار جنگجویی که برخی از آنها مشهورترین سواران عرب در دنیا بوده و هنوز روی شکست بخود ندیده بودند، قرار داشتند.

و در طرف دیگر سیصد و سیزده نفر مسلمان که تعداد سواران آن حتی بدوازده نفر نمیرسید، موضع گرفته بودند. و از این عده شصت و پنج تن آنها از مهاجرین و فرزندان قریش بودند که همراه پیغمبر بمدینه آمده بودند و دویست و چهل و هشت تن بقیه انصار بودند. در پیشاپیش دسته اول جوان بیست ساله ای پرچم سفید پیغمبر را حمل میکرد

وی علی ابن ایطالب بود و در رأس گروه دوم سعد بن معاذ یکی از نزدیکترین انصار به پیغمبر، قرار گرفته بودند.

در طلوع صبح هشتم ماه رمضان سال دوم هجری (۶۲۴ میلادی) جنگ از هر دو سو آغاز گردید. جدالیکه بی شباهت بجدالی که «همر» (۱) در پشت دیوار های «تروا» (۲) شرح داده نبود. در نبرد بدر نیز مانند حماسه شاعر باستانی یونان ممکن بود «آژا کس ها» (۳) و «آشیل ها» (۴)

۱ - Homère - شاعر مشهور یونانی که منظومه های ایلیاد و ادیسه بدو نسبت داده میشود و بر طبق روایات باستانی او پیرمرد نایبائی بود که از شهری بشهری میرفت و اشعار خود را بر مردم فرو میخواند. اما بموجب تحقیقاتی که جدیداً بعمل آمده وجود چنین شاعری محل تردید قرار گرفته و اشعار ایلیاد و ادیسه را نیز خلاصه ای از تصنیفات عامیانه میدانند که در زمان بیزسترات جمع آوری و مدون شده است.

۲ - Troie - شهر معروف آسیای صغیر که دهسال در زیر محاصره یونانی ها تاب مقاومت آورد و امروز بقایای این شهر در حوالی هیسارلیک کشف شده است.

۳ - Ajax - دو قهرمان یونانی نبرد تروا که نام آنها مرادف جنگجویان رشید و بی پروا قرار گرفته: یکی آژا کس پسر تلامون که مغلوب اولیس گردید و از شدت غم و اندوه دیوانه شده و گله های یونانی را بخیال اینکه دشمنان خود را میکشد خفه کرد ولی چون باشتباه خود بی برد خود را بکشت و دیگری آژا کس پسر او تیله که در بازگشت از محاصره تروا کشتی اش خرق گردید و خود به تخته سنگی پناه برد و در آنجا آسمان را تهدید نموده در نتیجه طعمه امواج گردید.

۴ - Achille - پسر تیس و پله پادشاه میر میدون مشهورترین قهرمانان یونانی منظومه ایلیاد. وی در محاصره تروا هکتور را بکشت اما در نتیجه تیر زهر آلودی که پاریس پاشنه پای او بر تائب نمود بشدت آسیب دید. نام آشیل در تمام زبانها مظهر شجاعت و دلآوری تلقی میگردد.

و « هکتورها، (۱) و «اولیس‌ها» (۲) را تشخیص داد. جوش و خروش نبرد بدر کمتر از شور و هیجانی که در برابر پایتخت «پریام» (۳) سالخورده وجود داشت نبود و دلاوریهای قهرمانانه ای که در این نبرد بظهور رسید هیچ دست کم از دلاوریهای که تا دیر زمانی در «هلا» (۴) و در زبان‌ها بود نداشت.

یکی از سواران قریش از صفوف خود بدر آمده با شمشیر آخته سیاه پیغمبر را تحقیر نمود. در این اثناء حمزه عموی پیغمبر، سرعت بسوی او تاخت برد و بایک ضربت شمشیر یکران او را قطع نمود و با ضربت دوم او را بیجان و بیحرکت بروی زمین در غلطانند. سه سوار دیگر قریش، سه تن از مهمترین رؤسای قبیله بمیدان آمدند. سه نفر انصار راه را بر آنها بستند و رؤسای قریش پرسیدند: «شما کیستید؟» سه نفر مسلمان پاسخ دادند: «ما از انصار هستیم.» قریشیهام تکبرانه گفتند: «ما باشما نمیخواهیم بجنگیم نزد پیغمبر خود باز گردیدو با او بگوئید که مردانی همشان ما به نبرد ما بفرستند.»

سه نفر انصار باز گشتند و حمزه و علی و عبیده ابن الحارث قسم بمیدان گذاشتند. رؤسای قریش گفتند: «بسیار خوب.» و شمشیرها را از نیام

۱ - Hector - رشیدترین مردان تروا پس پریام و همسر آندرومک که پاتروکل را بکشت و خود بدست آشیل بقتل رسید.

۲ - Ulysse - پادشاه افسانه ای «ایتاک» پدر تلماک و شوهر پنلوب و یکی از قهرمانان اصلی محاصره تروا که بویژه از لحاظ حزم و حیل و ورزی خود در این کار شهرت یافته است؛ باز گفت اولیس بمیهن خود حماسه «ادیسه» را به وجود آورده.

۳ - Priam - آخرین پادشاه تروا، پدر هکتور که بعد از تصرف این شهر بدست پیروس خفه شد.

۴ - Hellade - نام اولیه یونان

بر کشیدند.

در ظرف چند ثانیه حمزه و علی خود را از شر حریفانشان آسوده ساختند و عبید حریف خود را مجروح نمود ولی خود نیز زخم برداشت حمزه و علی بیاریش شتافتند و رئیس سوم قریش نیز بخساک و خون در غلطید.

از آن پس جنگ مغلوبه شد. پیغمبر در میان صفوف مسلمین آواز میداد: «کسی که امروز در این جنگ کشته شود مستقیماً بهشت خواهد رفت» مسلمانان این فریاد را میشنیدند و دیگر هیچ مانعی در برابر آنان ناپ مقاومت نمیآورد. یاران محمد یعنی سیصد و سیزده نفر مسلمان بدنبال پرچم علی با چنان حدتی بسوی هزار نفر قریش تاخت بردند که صفوف قریش بکلی متزلزل شده از هم پاشید. چند ساعت بعد شکست قریش حتمی بود و سپاه شکست خورده بسوی مکه رو بهزیمت نهاد.

در پیرامون کعبه مردم خبر های جنگ را با اندوه زاید الوصفی مترصد بودند. طالب برادر علی که از شرکت در نبردی که ممکن بود او را با برادرش مواجه سازد خود داری کرده بود از محوطه کعبه خارج شده به شارع عام آمد. آیا بر سر علی چه آمده بود؟ محمد و حمزه در چه حال بودند؟ ناگهان گردوغباری از میان راه برخاست. از میان گردوغبار سواری چهارنعل میآمد. وی حکیم ابن حسام بود. چندان وضع فاتحانه ای نداشت و از ظاهرش ترس و هراس هویدا بود. طالب بوی نزدیک شدن او را پیش خوانده پرسید:

- تازه چه داری؟

حکیم پاسخ داد:

- سرشکستگی و شکست.

- از برادرم علی چه خبرداری ؟  
- او نخست ولید پسر خالد را بکشت !

- و بعد ؟

- و بعد نوبت نادر بن الحادث و حطبة بن مهيب رسید و بعد از اینکه آنها را نیز بکشت هارون ابن ابوسفیان را زندانی کرد و بعد مانند صاعقه ای که از آسمان فرود آید با چنان وضع موحش و خشمناکی بسوی ماتاخت آورد که ماهمه در برابر او پس نشستیم. حنظله ابن ابوسفیان، عاص بن سعید العاص و حطبة ابن الربیع و معاویة بن عامر یکی بعد از دیگری در زیر شمشیر او از پای درآمدند .

طالب فریاد زد :

- آخر اینها همه از ابطال قریش بودند !

- افسوس ! که در برابر او چندان ایستادگی نتوانستند کرد . او

شکست ناپذیر بود .

این بود نخستین نبرد و نخستین پیروزی اسلام و چنین بود نقشی که علی ابن ابیطالب در این میان بازی کرد : از این پیروزی اسلام محکم و آبدیده بیرون آمد و حیثیت و اعتبار آن در سراسر حجاز مستقر گردید . پیغمبر نیرومندی خود را با ثبات رسانده بود قبایل از او حساب میبردند و پیروانش رو بفزونی گذاشتند و قریش شکست خورده در خاموشی تنگ باری بر مرگ مقتولین خویش میگریستند .

علی نیز بنوبه خود داستان شکست ناپذیری خود را ورد زبانها

ساخت . او دیگر شمشیر اسلام شده بود و با وجود خردسالی اش از هر سو

مدح و ثنا بدرقه راهش میگردید .

هنگامیکه با عمو زاده اش بمدینه باز گردید در تنظیم و ترتیب  
 آیاتی که در شأن بدر نازل شده بود همکاری مؤثر کرد و بعد از اینکه  
 دلاوران از دین مبین در میدانهای نبرد مدافعه کرد در راه حفظ این  
 کتاب ارجمندی که قرآن نام دارد جهد بلیغ فرمود .



## مصائب

فیلده قریش بهیچ رو حاضر نبود نه شاست خود را در برابر اسلام قطعی تلقی کند. رئیس بی احتیاطی که قریش را باین بلیه دچار کرده بود، یعنی ابو جهل بن هاشم، در نبرد بدر بقتل رسیده و سرخونین او در زیر قدم پیغمبر لگد مال شده بود و غالب یارانش نیز بهمان سرنوشت مبتلا گردیده بودند. پس لازم بود که رئیس جدیدی برای قریش انتخاب شود و قریش ابوسفیان خردمند و محتاط را بریاست برگزید.

بوسفیان بیدرنگ دست بکار شد و اسلحه و ... ..  
جاسوسانی بمدینه فرستاد و کوشید برخی از قبایلی را که حاضر بهمکاری با پیغمبر شده بودند از او جدا نماید.

از آنسو محمد نیز بیکار نماند و چون بامنتهای مهارت از حوادث مکه اطلاع یافته بود خود را برای نبرد جدید آماده مینمود و بمسافرتهای چندی میان قبایل مجاور برای دعوت آنها بآئین اسلام اقدام ورزید. موفقیت او در بدر کار را آسان کرده بود و بسیاری از قبایل بدیانت اسلام مشرف شدند.



پس تدارکات از هر سو آغاز گردید. ابوسفیان برای اینکه پیغمبر را در خود مدینه تهدید نماید مخفیانه در رأس دو یست سوار از مکه خارج شد و روز بعد بحوالی مدینه رسید و در آنجا بایکی از روسای قبایل یهود بنام نصیر مذاکراتی آغاز نمود و در نتیجه پیمانی میانشان بسته

شد که بموجب آن جنگاوران این قبیله بهنگام نبرد بلشگریان مکه ملحق میشدند .

محمد بسرعت از جریان این مذاکرات آگاه گردید و با تصرف يك كاروان قریش که از محمولات آن پول هنگفتی بدست آورد نخستین معامله بمثل را نمود .

در اول شوال سال سوم هجری (۶۲۵ میلادی) سپاه قریش مرکب از ۳۰۰۰ تن شروع پیشروی کرد . پیغمبر بعد از آگاهی از این امر شورای جنگی را تشکیل داد و در آن شورا تصمیم گرفته شد که سپاه اسلام بجای اینکه منتظر ورود دشمن به مدینه شود بمقابله او بشتابد و آنگاه محمد سپاهیان خود را شمرد : تعداد آنها ۱۰۰۰ نفر بود . اما از این هزار نفر قریب سیصد تن که غالب آنها مشرکین بودند پس از خروج از مدینه از صفوف مسلمین فرار کردند .

پس محمد فقط با هفتصد تن مسلمان با سه هزار لشگریان مکه مقابله نمود و از سوی دیگر در برابر خود بارئیس لایقی که با ابوجهل احق تفاوت زیادی داشت مواجه بود . در حقیقت ابوسفیان از هیچ دقیقه‌ای فروگذار نکرده بود و حتی زنهای شوهر کشته پانزده تن از مشهورترین جنگاوران قریش را که در نبرد بدر بقتل رسیده بودند با خود آورده بود . در طلوع صبح روزیکه جهت آغاز جنگ معین شده بود این پانزده تن زنان شوهر کشته سپاهیان مکه را بتپیج در آورده آنها را بغونخواهی مقتولین خود تحریک مینمودند .

جنگ در ناحیه احد واقع در چند کیلومتری مدینه در گرفت و مانند نبرد بدر نخست یکی از رؤسای قریش از صف خارج شده سپاه اسلام را به مبارزه طلبید . این مرد که طلحة ابن عثمان بود برای حمل پرچم قریش

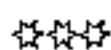
انتخاب شده بود. همینکه وی از صف خود بیرون آمد مستهز آنه خطاب  
 به مسلمین فریاد زد: «شما مدعی هستید که شمشیرهای شما ما را بدوزخ می-  
 فرستد و حال آنکه شمشیرهای ما شما را ببهشت روانه میسازد. بسیار خوب  
 کسیکه از میان شما میل رفتن ببهشت داشته باشد جرأت مبارزه با مرا  
 دارد!» این سخنان هنوز پایان نرسیده بود که علی در برابر او قد علم  
 نمود و در پاسخش گفت: « بشرطیکه من تو را روانه دوزخ نکنم!» و با  
 حرارت تمام بدو حمله ور گردید. دو ضربت شمشیر رد و بدل شد و طلحه  
 با پای قطع شده بروی زمین در غلطید و فریاد زد: «بتام خدا و بتام  
 خویشاوندی که میان ما موجود است بمن رحم کن.» علی جوان-  
 مردانه از خونش در گذشت.

طلحه را اطرافیان از میدان جنگ بدر بردند و حال آن که  
 در صفوف مسلمین زمزمه هایی برخاست که از بلند همتی و جوان  
 مردی علی انتقاد می کردند ولی بیغبر رفتار عمو زاده جوان مردش را پسندیدند.  
 جنگ دوباره در گرفت، جنگی با منتهای شدت و مهابت.

مسلمین که در نتیجه برتری عدد و اسلحه دشمن مغلوب شده  
 بودند دلاورانه از خود دفاع میکردند. حمزه شربت شهادت نوشید و  
 یکی از پانزده زن بیوه قریش جگر او را بیرون آورده بلع نمود  
 هفده جراحت بر بدن علی وارد شد. دیگران نیز قوایشان تحلیل رفته  
 بود. اما بدشمنان نشان نیز تلفات سنگینی وارد شده بود: قریشی های فاتح  
 ولی فرسوده چون دیدند که نابود کردن کامل سپاه مسلمین غیر ممکن  
 است از جنگ دست کشیده راه مکه در پیش گرفتند و ابوسفیان در  
 حال هزیمت خطاب به سپاهیان محمد فریاد زد: « بزودی خدمت شما خواهیم  
 رسید.» علی پاسخ داد: « ما هم در انتظار شما هستیم.»

بدینسان با آنکه مسلمین در احد شکست خوردند ولی حس اعتماد و غرور خود را از دست ندادند: معیناً این شکست تأثیر ناگوارنی در میان قبایل مجاور نسبت به محمد بخشید. همینکه محمد وارد قبیله شد دریافت که مخاطراتی از چند طرف او را تهدید میکند و کمی بعد مطلع شد که قریش با سایر قبایلی که پیغمبر بیاری آنها امیدوار بود در صدد حمله به مدینه میباشند. مجدداً شورای مؤمنین تشکیل و مقرر شد که بدور مدینه خندق عمیقی حفر گردد و در عقب این پناهگاه سپاهیان در کمین دشمن به نشینند.

پیغمبر و یارانش فوراً دست بکار شدند و هنگامی که قریش و متحدینشان برابر مدینه رسیدند نتوانستند در شهر رخنه نمایند و ناگزیر بمحاصره آن اکتفا کردند. محاصره مدتها بطول انجامید و علی در این گیرودار شهامت بی همتائی از خود بظهور رسانید و با اعمال دلاورانه اش محاصره کنندگان را به کلی فرسوده ساخت و دیری نگذشت که تبرد در اردوی دشمن در گرفت و قریش و متحدینشان چون دریافتند که این بار نیز پیروزی قطعی غیر ممکن است تصمیم بشکستن محاصره و پراکنده شدن گرفتند.



بدین ترتیب دوره ای که هفتادویک آیه قرآن بدان اشاره میکند پایان رسید مدینه مجدداً فاتح شد و حیثیت و نفوذ پیغمبر اسلام استحکام بیشتری یافت. و میان قریش که در منکوب ساختن مؤسس آئین جدید عجز خود را نشان داده بودند نفاق افتاد و چندماه مهلت برای محمد کافی بود تا اینکه تلفاتش را ترمیم نموده غزوات جدیدی را که به پیروزی او ختم گردید تدارک به بیند.

## قهرمان

پیغمبر که مطمئن بود قریش بعد از شکست خود باین زودی حملاتشان را تجدید نخواهند کرد نخست هم خود را مصروف نمود تا در مدینه نظم برقرار سازد و سپس احترام و نفوذ خود را میان قبایل مجاور تحکیم نماید. چند تائی از این قبایل پیمان دوستی با محمد خیانت کرده بودند و پاره‌ای دیگر با قریش همدست شده و در محاصره مدینه شرکت نموده بودند. میبایستی هر دو دسته خیانتکار را چنان گوشمال سختی داد تا عبرت سایر قبایل بیطرف گردد و آنها دریابند که شکستن عهد و پیمان با اسلام کار آسانی نیست.

پیغمبر تصمیم گرفت که نخست همسایگان جهود خود را سرکوب نماید - این قبایل مردمانی ثروتمند و با انضباط بودند و در میان آنها جنگاوران بیشتری داشت. نخست پیغمبر کوشید این قبایل را که ممکن بود نظم و سازمان و ثروتی با اسلام بخشند بآئین جدید دعوت نماید. پس باب مذاکرات گشوده شد و جلساتی منعقد گردید که در خلال آنها طرفین دلایل و براهین خود را عرضه داشتند ولی بزودی حصول هر گونه سازشی ممتنع بنظر رسید و جنگ حتمی الوقوع لرزید. سپاه اسلام که قبایلی را که در شهر مدینه سکنی داشتند بآسانی سرکوب کرده بود این بار با قبایل مقتدرتری که در خارج از شهر ساکن بودند گلاویز گردید و بیکرشته نبردهائی مبادرت ورزید که از آن جمله جنگ بابنی قریظه از لحاظ شدت و مهابت و ممتاز است. علی در حالیکه پرچم سفید را باهتزاز در آورده بود در خلال این نبردها چنان دلاوری و

رشادتی از خود بظهور رسانید که پیغمبر را دچار شگفتی و اعجاب نمود. جنگجویان بنی قریظه یکی پس از دیگری در زیر ضربات شمشیر او از پای در میآمدند.

آتش کینه‌ای که این جنگهای پی در پی در دل‌های مسلمین و جهودان برافروخته بود بقسمی تند و تیز بود که هنگامیکه فتح، سپاه اسلام را مسلم گشت نهصد تن از جنگجویان باقیمانده بنی قریظه همه از دم تیغ بیدریغ گذشتند. «همر» هنگامیکه قتل عام دسته جمعی «تروا» هارا بعد از سقوط شهرشان شرح میدهد گزاف نمیگوید. جهودان قریظه که بدبختی آنها دست کم از اتباع پریم نداشت هیچک نتوانستند جان سالم بدر برند و بعد از نبرد تروا چند نفر «اندروماک» (۱) باقیماندولی هیچ «انه» (۲) و حتی «استیانا کسی» (۳) از آن قبیله بر جای نماند و نام قبیله برای همیشه از صفحه روزگار محو گردید.

این درس بیرحمانه تأثیر خود را بخشید و مدینه توانست مدتی با سودگی زیست کند و از این دوران آسودگی برای افزایش قدرتش که از طرفی ناگزیر شد خیلی زود آنرا بکاریندازد، استفاده نماید. حقیقت آنکه چند ماه بعد طوایف بنی سعد بنو به خود شوریدند. از مدتی پیش اینان با مسلمین خصوصاً دشمنی میورزیدند علی مامور سر کوی این دشمنان تازه گردید

۱ - Andromaque - زن هکتور و مادر استیانا کسی که بعد از تصرف تروا بدست یونانیها وی کنیز پیروس پس آشیل گردید.

۲ - Énée - شاهزاده تروا که ویرژیل او را قهرمان داستان «انه تید» خود نموده. وی در مدت محاصره تروا دلاورانه بر علیه یونانیها جنگید و بعد از تصرف شهر بایتالیا گریخت.

۳ - Astyanax - پسر هکتور و اندروماک که بر روایت راسین در تراژدی «اندروماک» همراه مادرش بدر بار پیروس عزیمت کرد ولی بگفته ویرژیل و همراهِ از طرف یونانیها از بالای برج و باروی تروا بزیر انداخته شد.

و در رأس چندصد سوار آنها را در ظرف چند ساعت بکلی تار و مار کرد و هنگامیکه او و یارانش بمدینه باز گشتند غنایم هنگفتی با خود آوردند. بعد قضیه محاصره محکمترین و معظمترین دژ عربستان موسوم بدژ خیبر پیش آمد. جهودان در وسط این حصار ثروتهائی افسانه آسا گرد آورده بودند و در باره این ثروتها داستانهای باور نکردنی در افواه جاری بود. تا آنوقت صدها حمله و هجوم بقلعه شده و همه بی نتیجه مانده بود چه بسیار قبایلی که بطمع این ثروتها سودای حمله بقلعه را در سر پرورانده و در پشت دیوارهای آهنین آن بخامی خیال خود پی برده بودند. باروهای شهر که خندقهای عمیق گرداگرد آنها حفر شده بود توسط سپاه نیرومندی که فرماندهان آن شجاعت معجز آسائی داشتند حفاظت میشد پس با اینوصف حمله به خیبر دست زدن بماجرائی بس خطرناک مینمود. این ماجرا را محمد تصمیم گرفت که آزمایش نماید.

تا هنگامیکه یهودیان دژ خیبر را در دست داشتند میتوانستند مدینه و پیروان محمد را بدیده تحقیر بنگرند و میتوانستند اتحادیه هائی تشکیل داده و باقریش هم پیمان شده و قبایل نجد و یمن را بیاری بخواهند. تا هنگامیکه دژ خیبر وجود داشت اسلام در معرض خطر بود. پیغمبر این حقیقت را بخوبی میدانست و بهمین جهت بعد از تدارکات دقیقی مصمم شد که کار خیبر را یکسره کند.

شماره دقیق سربازانی که محمد برای اقدام بمحاصره خیبر گرد آورده در ست معلوم نیست اما این سربازان قاعدتاً میبایستی بعلت اهمیت نبرد به چندین هزار بالغ بوده باشند.

پیغمبر همینکه بیاروهای خارجی خیبر رسید بسجده افتاده چنین دعا کرد: « بارالها از تو مسئلت میکنیم که ما را از مکاید این شهر حفظ

فرمانی و بما اجازه دهی تا یکی و برکتی را که از مذهب تو ناشی میشود بدانها ارزانی بداریم .

بعد از این دعا محمد پرچم سفید را بدست گرفت و آنرا بعلی سپرد و از او خواهش کرد فرماندهی سپاه را عهده دار گردد. علی امر پیغمبر را از جان و دل اطاعت کرد و در مدت چندین روز فرماندهی عملیات را به عهده گرفت و دژهای خارجی را یکی پس از دیگری تصرف کرد و صد ها نفر از مدافعین را کشته یا اسیر نمود ، اما بعد از یک هفته علی ناگزیر شد از فرماندهی چشم پوشد چه چشم درد سختی غفلتاً او را از ادامه فرماندهی باز داشت .

تا آنوقت غنائم هنگفتی بچنگ مسلمین افتاده و برمهات خیر لطمه مؤثری وارد آمده بود ولی تصرف بکرشته دژهای داخلی که همه بهم نزدیک و دیوارهای آنها پوششی از فولاد داشت هنوز باقیمانده بود. چشم درد علی مشکلی را بوجود آورده بود ، آیا باید از محاصره چنین دژ سهمگین دست برداشت یا آنرا همچنان ادامه داد ؟ محمد شق دوم را برگزید و محاصره دژ از سر گرفته شد .

محمد ابوبکر را بجانشینی علی انتخاب نمود لیکن هر چند ابوبکر مؤمنی صدیق و آزموده و مدبر و حتی دیپلمات بود ولی از خصایل فرماندهی هیچگونه بهره ای نداشت . وقوایی که تحت فرماندهی او گذاشته شد بچند حمله مبادرت ورزیدند ولی با تلفاتی سنگین پس نشستند. هنگامیکه پیغمبر دریافت که ابوبکر لیاقت فرماندهی ندارد او را از فرماندهی برکنار ساخته زمام آنرا یکی از یارانش عمر ابن الخطاب سپرد . عمر دارای نفوذ و حیثیت بسیاری بود ولی او نیز جنگجوی ممتازی نبود تا بتواند وظیفه ای را که باو محول شده بود با افتخار بانجام رساند . عمر متهورانه



نبرد نمود و حتی یکبار نزدیک بود که چنان خودش نیز در خطر افتد. اما دژهای محکم همچنان پایداری میکردند و سپاه اسلام میبایستی مجدداً جدال را موقوف نماید.

این شکست ثانوی پیغمبر را اندوهگین ساخت و خود پرچم را به دست گرفته فریاد زد: « من فردا این پرچم را بکسی که خدا و رسول خدا او را دوست میدارند خواهم سپرد. این مرد بطور حتم موفق خواهد شد. اسلام بعقب نشینی و شکست تن نخواهد داد »

هنگامیکه این سخنان بگوش علی رسید از خیمه بیرون جست و بجانب پیغمبر شتافت و چنین فریاد برآورد: « من شفا یافته ام. پرچم را بمن بسپارید! » محمد که از بهبودی عموزاده اش بغایت دلشاد شده بود پرچم را باو سپرده گفت: « بگیر و با آن تا حصول پیروزی بچنگ! » حرارت و شادی علی در وصف نمی گنجید. پرچم را باغرور تمام گرفته گفت: « بیاری خداوند من پیروز خواهم شد. »

فردای آنروز حمله بجانب خیبر از سر گرفته شد. بهتر آنست داستان دلاوری های علی را از زبان کسی که در آن نبرد شرکت داشته بشنویم.

راوی چنین گوید: « ما بدنیال علی که بشهامت و دلاوری او اعتماد داشتیم براه افتادیم. وی بدژها نزدیک شده مبارز طلبید. عده ای از جنگجویان دشمن قدم به پیش نهادند و او همگی را بدیار نیستی فرستاد. هنگامی که دو لشکر بهم درآویختند علی سپر خود را از دست بداد و آنگاه بجانب با روی یکی از دژها شتافته از آن صفحه پولادین بزرگی را بر کند و درعین حال آن صفحه را بجای گرز و سپر استعمال نمود. قیافه او چنان ترسناک شده بود که جهودان راترس

چیره شد و در پایداری سست گردیدند. باروها شکافته شد و خیبر  
ا. گردید.

بعد از پایان نبردهشت تن از میان ما کوشیدند تا صفحه پولادینی  
را که علی با آن سهولت آن را بدست گرفته بود از جا بلند کنند و  
بدینکار توفیق نیافتند و از آن پس شهرت علی بعنوان قویترین و شجاعترین  
مردان عرب در همه جایچید.

این شرح و بسط که بسیاری از روایات شورانگیز دیگر صحت  
آنرا تایید میکنند نمونه‌ای از داستانهای بیشماری است که تا اینساعت در  
مدح و ستایش نیرومندی علی در افواه جاری است و در تمام این داستانها علی  
بمنزله شجاعترین و دلیرترین جنگاوری معرفی شده است که دنیای  
عرب و اسلام با داشتن ابطال و قهرمانان بیشمار تا امروز شناخته است.  
سقوط خیبر عظمت و قدرت اسلام را در سراسر عربستان بمنتهای  
درجه رسانید. تمام جنگها و نبردهائی که از آن پس اتفاق افتاد بهمان  
درجه کامیابی و موفقیت رسید. علی در همه نبردها شرکت داشت و در همه  
جنگها همان شجاعت و قهرمانی بی مانند را از خود به ظهور رسانید  
صدها نفر از دشمنان اسلام را در خاک و خون در غلطانند و لای  
خود کمترین آسیبی ندید و اغلب بدست او بود که پیغمبر پرچم خود  
را میسپرد.

با اینهمه فقط یکبار محمد از کمک عموزاده اش منصرف شد و  
آن در غزوه تبوک بود، چه پیغمبر از آنجا که بیم داشت خطری متوجه مدینه  
شود از عموزاده اش تقاضا کرد که در مدینه بماند و در غیاب او بر تق و فتق  
امور پردازد.

علی امر پیغمبر را اطاعت کرد ولی به هنگام عزیمت یارانش شنید که یکی از آنها که با وحسد میوزید بر نقایش میگوید: «محمد که اینقدر بوجود علی مینازید، با وجود این او را از شر کت در غزوات بر کنار کرده است»

فرزند ابوطالب از این سخن بر آشفت و بیدرتگ بروی اسب خود جهید و بدنبال سپاهیان براه افتاد پیغمبر چون از آمدن وی آگاه گردید پرسید: «مگر چه رخ داده؟ چرا مدینه را ترک گفتی؟» علی پاسخ داد: «مردم میگویند که تو نسبت بمن بیهوش شده ای» محمد لبخندی زده عموزاده اش را مطمئن ساخته گفت: «کسانی که چنین شایعاتی بمن نسبت میدهند دروغ میگویند. من تو را در مدینه گذاشتم تا در غیاب من جانشین من باشی. بدانجا بازگرد و جانشین من در کارها باش. ای علی آیا راضی نیستی که همان سمتی را که هارون نسبت بموسی داشت با من داشته باشی؟ اما بدان که بعد از من پیغمبری دیگر بر سالت مبعوث نخواهد شد.»

علی که از این سخنان تسلی خاطر یافته بود بمدینه بازگشت و در آنجا منتظر مراجعت سپاه اسلام گردید.



«تو با من همان سمتی را خواهی داشت که هارون بموسی داشت» تاریخ اسلام با این سخنان چه مقامیست که بعلی نداده است! چقدر این سخن احترام و محبتی را که پیغمبر نسبت به عموزاده جوان وارجمندش مرعی می داشت خوب ثابت میکند.

در شهر عامیانه «عنتره» که هنوز هم هزاران خواننده را لذت می بخشد شاعر بعد از اینکه قهرمانش بر همه قهرمانان قبایل عرب چیره

میشود خدا پیر اسپاس میگذارد که او پیش از ورود علی بصحنه کارزار  
 در گذشته است و همو میگوید: «اگر بدان زمان می زیست در مقابل امام  
 مغلوب میشد» در نظر کسی که به مقام عشره در زنده های عرب آشنا میباشد  
 آیا این جمله بلیغ ترین مدح علی نیست؟

## همکار

علی نه تنها برای پیغمبر مدافع غیور و برای اسلام مبارز سرسختی بود بلکه در تمام شئون مدنی و مذهبی صمیمی ترین همکار پیغمبر نیز بشمار میرفت . وی یکی از دانشمندان و محققینی بود که بهتر از همه در اصول و مبادی آئین مقدس اسلام تبحر داشت و متون مذهبی را تفسیر می نمود .

محمد بویژه آیات قرآن را بهلی انشاء میکرد و نوشتن اسناد سیاسی یا غیر سیاسی را که میبایستی با مضای حضرتش موشح شود بدو محول میفرمود

در سال ششم هجری پیغمبر به همراهی هفتصد تن از پیروانش بجانب مکه رهسپار گردید امانه برای اینکه با فریش بجنگد بلکه بقصد اینکه کعبه را زیارت نماید .

هنگامی که به نیمه راه مکه نزدیک مکانی بنام «حدیبیه» رسید عثمان ماموریت داد که قریش را از ورود قریب الوقوع خود بمکه آگاه گرداند و منویات صلح جو یانه حضرتش را بدانها ابلاغ نماید . کمی بعد شایعه قتل عثمان بدست قریش بسمع پیغمبر رسید و آنحضرت از این خبر بر آشفت و مصمم شد که دیگر از حدیبیه قدم فراتر نهد و در تدارك خون خواهی عثمان بر آید . اما شایعه قتل جعلی بود و عثمان با عزت و احترام هر چه تمامتر از مکه باز گردید و برای عقد متار که ده ساله ای میان اسلام و قریش میانجی شد .

هر چند عمر بن الخطاب جداً با این متار که مخالف بود ولی پیغمبر علی رغم او بدین امر رضایت داد و فرستاده قریش سهیل بن عمرو را بحضور پذیرفت و تصمیم خود را بوی ابلاغ فرمود و آنگاه علی را نزد خود خواند و فرمود بنویس: « بسم الله الرحمن الرحيم » سهیل بدین عنوان اعتراض کرد: چه این آیه‌ای از آیات قرآن بود و او نمیتوانست آنرا قبول نماید.

پیغمبر دوباره فرمود بنویس: « بسمك اللهم... اینست موافقتنامه میان محمد فرستاده خدا و سهیل بن عمرو... » باز هم سهیل اعتراض نموده گفت: « اگر من ایمان داشتم که تو فرستاده خدا هستی بازو جنگ نمی‌کردم. »

محمد باز از در مسالمت درآمده بعلی فرمود بنویس: « اینست موافقتنامه ای که میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو تنظیم میشود پیمان متار که ده ساله‌ای منعقد میشود که در خلال آن اتباع طرفین از آرامش و صلح برخوردار خواهند شد و خواهند توانست یکدیگر اعتماد داشته باشند... »

پس این يك پیمان عدم تعرض حقیقی بود که پیغمبر با قریش می‌بست و از طرف دیگر این سند یکی از اسناد کم نظیر آن عصر است که بدست علی نوشته شده است.

علی که همکار و منشی و محرم راز پیغمبر بود در عین حال یکی از غیورترین و فصیح‌ترین مبلغین آئین اسلام بشمار میرفت. خطبه‌های آدینه او در مساجد، نطق‌های سیاسی و مذهبی آنحضرت یکی از پایه‌های حقیقی و ارکان اصلی علم معانی و بیان را بوجود آورد.

کتر فصیحی عرب قابل مقایسه با او هستند - علم و منطق و دیانت و امانت او وی را برازنده نام امام که به معنی رهبر و پیشرو اسلام بعد از پیغمبر است نموده .

علی با رها از مدینه بمأموریت نزد قبایلی که بتازگی قبول دیانت اسلام کرده بودند میرفت و همیشه این مأموریت ها را با موفقیت کامل بانجام می رسانید .

بموجب پیمانی که میان محمد و قریش منعقد شده بود زیارت حرم مکه میبایستی هم برای مسلمین و هم برای مشرکین مجاز باشد . مسلمین میبایستی فقط در برابر حجرالاسود بسجده در آیند و مشرکین نیز در طواف بدور حرم و تقدیم قربانی های خویش بخدایان مجاز بودند . این پیمان تامت درازی محترم شمرده شد اما در حوالی سال نهم هجری پیغمبر اعلام فرمود که جبرئیل بوی امر داده است که پیمان مزبور را باطل و ورود بکعبه را جهت مشرکین منع نماید . پیغمبر بر حسب معمول عزیمت بکعبه و ابلاغ این نصیحت جدید را بعلی محول فرمود . علی فوراً بطرف مکه عزیمت نمود ، ابوبکر نیز باتفاق چند تن از زوار مسلمان پیش از او بکعبه رهسپار شده بود هنگامیکه ساعت قربانی فرا رسید علی از جای برخاست و آیه جدید قرآن را بنام برائت برای جمعیت حاضر بر خواند و چنین فرمود: « پیغمبر اعلام میدارد که هیچ مشرکی مأذون نیست قدم بدرون کعبه گذارد همان طور که هیچ زنی نباید در حرم مقدس که از امروز به پرسنش خدای یگانه تخصیص خواهد یافت داخل شود . »

این سخنان که با صدای رسا و آهنگ پرطنین علی ادا گردید برخلاف انتظار هیچ صدائی را باعث اعتراض بلند نمود چه قبایل مشرک بعد

از آنها پیروزیهای درخشان محمد قدرت سابق خود را از دست داده بودند . صدها قبیله از میان آنها بآئین جدید گرویده و بسیاری دیگر حتی بهمراه پیغمبر به مدینه هجرت کرده بودند . پس اعلامیه علی خود بخود با تسلیم و رضا تلقی گشت و هیچ مشرکی جرئت نکرد از آن پس در حرم مقدس قدم گذارد .

در سال دهم هجری چند ماهی پیش از رحلت پیغمبر یکی از فرماندهان نامی اسلام ، کسی که بعدها میبایستی اغلب بلاد مجاور عربستان را فتح کند بنام خالد بن ولید از جانب پیشوای بزرگ مسلمین مأمور شد که یمن رفته آئین جدید را در آن دیار تبلیغ نماید ، خالد یمن عازم گشت و باقبایل آنجا تماس گرفت و آنها را بقبول شریعت محمدی ترغیب نمود ولی باوجود تمام مساعی که در این راه بکاربرد و علی رغم نفوذی که نام خالد در میان قبایل عربستان داشت وی در مأموریت خود توفیق نیافت . سپس پیغمبر علی را مأموریت داد و نتیجه آنکه در ظرف چند هفته یمن آئین محمد را از جان و دل پذیرفت و علی پیروزمندانه به مدینه باز گردید . مأموریتی را که خالد با آنها به اسم و رسم و آوازه نتوانسته بود انجام دهد علی بسهولة و با کمال موفقیت بانجام رسانید .

علی چه در زمینه مذهبی و چه در زمینه نظامی دستیار با وفا و صمیمی پیغمبر بود و دشوارترین مأموریتها را بدین منظور میپذیرفت که بیش از پیش صداقت و دل بستگی خود را نسبت به موزاده و رهبرش ابراز نماید . آری علی حقاً هارون موسی جدید میبود .



## روز افتخار

دهسال از شبی که محمد در پناه تاریکی از مکه گریخته و به مدینه پناه برده بود میگذشت، دهسالی که سراسر آمیخته با مصایب و جنگها و شکستها و یسوزیها بود، دهسالی که جهت تحکیم بنیاد قدرت پیغمبر و اشاعه مرام اسلام در محیط عربستان کافی بود. در این مدت باروهای خیر شکافته شده و تقریباً حجاز سر تسلیم فرود آورده و یمن در بر تو تدبیر علی آئین قرآن را گردن نهاده بود، فلسطین و شام نیز در سرحد مشترک خود پیشرفت سپاهیان اسلام را بچشم دیده و امپراتوری ساسانیان هر روز نزدیک خطر را با وحشت احساس میکرد. اما با وجود همه این پیروزیها و تمامی این پیشرفتها محمد و یارانش دمی از فکر مسقط الرأس و شهر مقدس خود غافل نبودند. رسیدن بمکه همیشه در نظر آنها هدف غائی بود و پیغمبر پیش از اینکه خدایان شرك و بت پرستی را از حرم مقدس تراند ماموریت خود را انجام یافته تلقی نمینمود.

با اینکه آنحضرت پیمان متار که دهساله ای با قریش منعقد کرده بود در اینصورت چطور میتواند آنرا نقض نماید بی آنکه سوگند خود را نقض کند؟ کدام علت را دستاویز قرار دهد تا از طرف دنیای عرب بعدم ایفای بعهده متهم نگردد؟ خوشبختانه این بهانه را خود قریش برای محمد فراهم آوردند.

بوجب پیمان حدیبیه هر يك از طرفین متعاهدین میبایستی اراضی و اموال طرف دیگر و متحدانش را محترم شمارد، در عرف قبایل عرب این

عنوان متحد را ممکن بود از هر طرف استعمال نمود. قبیله خزعبه از قبایلی بود که با پیغمبر پیمان اتحاد بسته و بموجب پیمان، قریش متعهد بودند که بدان قبیله تعرض نکنند لیکن قریش از گرفتاریهای که محمد در نبرد شام پیدا کرده بود استفاده کرده موقع را برای حمله باردوی خزعبه و کشتن چند تن از روسای آن قبیله مناسب دانستند باز مانند گمان قبیله بیدرنگ بیدینه عازم شده حمایت پیغمبر را خواستار گردیدند و فریاد بر آوردند: «ای فرستاده خدا، انتقام کشتگان ما را از آنها بگیر!» و محمد بی درنگ پاسخ داد: «انتقام شما گرفته خواهد شد.» قریش پیمان متار که را نقض کرده بودند بنا بر این راه مکه باز گردیده و رؤیای محمد و یاراتش تحقق پذیر شده بود، محمد بسرعت بسیج عمومی اعلام نمود و از تمام اطراف سواران و سربازان و جنگاوران سپاه اسلام پیوستند، بطوری که سپاه اسلام بده هزار نفر بالغ شد و سیل امداد و کمک بتجوی ادامه داشت که گوئی هر گز قطع نخواهد شد.

پیغمبر فرمان پیشروی داد و در طی راه چندین قبیله دیگر نیز بدو پیوستند بقسمیکه هنگام رسیدن بدروازه های شهر مقدس انش اسلام معظمترین ارتشی بود که تا آن زمان عربستان بخود دیده بود. با این حال محمد از ریختن خون در پیرامون حرمیکه از قرنهای پیش مورد ستایش سراسر دنیای عرب بوده اکرام داشت و از تمام قلب میخواست ساحت کعبه را از جنگهای برادر کشی ایمن دارد و بعد از اینکه ارتشی با قدرت بی نظیر بدور خود گرد آورد در بکار انداختن آن علیه شهر مقدس تردید پیدا کرد و در صحبت های خود بایارانیش بیمها و امیدهای خود را آشکارا بیان میفرمود.

از آنسوی قریش نیز بیدار بودند و نزد پیغمبر جاسوسانی داشتند یکنفر از آنها بنام حاطب بمنظور ارتباطی با مکه یکی از زنهاش را با نامه ای بعنوان ابوسفیان بمکه فرستاد. این موضوع بمحمد گزارش داده شد و آنحضرت از علی تقاضا کرد که زن قرایی را دستگیر و نامه ای را که به همراه داشت ضبط نماید.

علی از جان و دل این مأموریت را پذیرفت و زن حاطب را دستگیر نموده از او بخواست که نامه ای را که همراه دارد تسلیم نماید. زن همراه داشتن نامه ای را انکار نمود. علی گفت: «در اینصورت مجبور خواهم شد تو را تفتیش نمایم.» زن گفت پس لحظه ای بمن پشت کن. علی بدو پشت کرد و جاسوسه از میان گیسوانش نامه را بدر آورد و بعد علی سپرد که آنحضرت آنرا بموزاده اش رساند.

این قضیه از آنجهت شایسته نقل بود که آداب و رسوم عصر را به طور دقیقی مجسم میکنند و نهنها بهمین علت آنرا در اینجا نقل کردیم.

با اینهمه قریش بیدار بودند و بهمان نسبتی که سپاه مدینه نزدیک میشد بهمان نسبت قریش از حرکات و تعداد سپاهیان اطلاع میافتند. دیری نگذشت که بر روسای قریش مسلم گشت که بعلت برتری هنگفت سپاهیان اسلام هرگونه پایداری غیر ممکن است. پس میبایستی بهر قیمتی شده از وقوع خونریزی اجتناب ورزید و با پیغمبر از در آشتی درآمد. ابوسفیان رئیس قریش برای اینکار بکه و تنها بجانب اردو گاه پیغمبر عازم شد. تصادفاً عباس عموی پیغمبر و علی نیز قصد داشتند که بمکه رهسپار گردند تا مگر ابوسفیان را برآه راست هدایت کنند. در همان شبی که ابوسفیان مکه را ترک گفت عباس برآستر سفید پیغمبر سوار شده بسوی مکه براه افتاد.

عباس و ابوسفیان در راه بهم برخورد و وارد مذاکره شدند و در طرف چند دقیقه توافق حاصل کردند که وقوع جنگ جز زیان حاصلی ندارد و مکه بایستی در برابر پیغمبر سر تسلیم فرود آورد. عباس ابوسفیان را بر ترک خود روی استر سفید سوار کرده بار دو گناه محمد باز گردید .

بمشاهده ابوسفیان زمزمه‌هایی در میان مسلمین برخاست اما استر سفید رئیس قریش را از هر گونه تعرضی مصون میداشت و عباس توانست او را تا سرا پرده پیغمبر صحیح و سالم برساند . آیا بفراری سابق مکه از دیدار رقیب و عشتناکش که در برابر او سرخفت بزیر انداخته بود چه افکاری دست داده بود ؟ محمد نخستین کاری که کرد این بود که سر بسجده شکر گذاشت و خدای یگانه را از پیش آمد صلح حمد و ثنا گفت . هنوز سر از سجده برنداشته بود که عمر خشکین و برآشفته از در درآمد و سر ابوسفیان را بخواست ، عباس بدو اعتراض کرد و علی نیز از او پشتیبانی نمود چه ابوسفیان در پناه عباس بدانجا آمده بود . بهر حال نزدیک بود نزاع شدیدی میان عباس و عمر در گیرد که در همین اثنا پیغمبر مداخله کرده بمویش گفت : « حالا دیر وقت است . پناهنده‌ات را بخانه‌ات ببر و فردا صبح او را نزد من بیار و من در این مدت تصمیم خواهم گرفت که چه روشی اتخاذ کنم . »

فردای آنروز ابوسفیان دوباره بخدمت پیغمبر رسید و پیغمبر باو فرمود : « ابوسفیان آیا بالاخره هنگام آن نرسیده که اقرار بوحدانیت خدا نمائی ؟ » ابوسفیان پاسخ داد : « پدر و مادرم فدای تو باد ، عقیده من اینست که چنانچه خدای دیگری بجز خدای یگانه وجود داشت مرا برضد تو یاری میکرد . »

پیغمبر دوباره پرسید: «همچنین ای ابوسفیان آیا اقرار میکنی که من فرستادهٔ این خدا هستم؟»

رئیس قریش بالحن اعتراض گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، در این موضوع هنوز دوچار شك هستم.»

آنگاه عباس در صحبت مداخله کرد. ابوسفیان دریافت که باید میان مرگ و تغییر عقیده یکی را برگزیند لهذا تغییر مسلك را برگزید و چون بآئین اسلام مشرف شد دوش بدوش پیغمبر بجانب مکه رهسپار دید.



آرزوی پیغمبر صورت تحقق یافت: مکه بدون خونریزی تسلیم شد. معناداریم آن میرفت که خیانتی در کار باشد. محمد سپاه خود را بچهار دسته تقسیم نمود: هر يك از آنها میبایستی از دروازه ای که معین شده بود بمکه داخل شود. پیغمبر علی را نزد خود نگاهداشت و دستورانی دایر باجتناب از هرگونه تصادم صادر فرمود. با وجود این دستورات فرمانده یکی از چهار دسته بمکه داخل شد درحالی که فریاد میزد:

«امروز روز نبرد است! بد احوال دشمنان ما! این فریاد بکوش

پیغمبر رسید و بیدرنگ این فرمانده را معزول ساخته علی را بفرماندهی آن قسمت منصوب فرمود.

اشغال مکه در ظرف چند ساعت خاتمه یافت مکیان بی نهایت

خوشوقت بودند از اینکه میدیدند این دورهٔ دراز جنگهای برادرکشی بسرآمده و باشادی هرچه تمامتر بآئینی میگرویدند که تمام موانع را پیروز مندانه برطرف ساخته و سراسر عربستان را در قبضه قدرت خود در آورده بود.

پیغمبر و یارانش چون برابر کعبه رسیدند همه از اسبهای خود پیاده شدند و هفت بار به دور خانه خدا طواف کرده حجرالاسود را بوسیدند. در اطراف کعبه مجسمه های خدایان که مجسمه جبل در رأس همه قرار داشت هنوز روی پایه های خود استوار بودند. همین دیروز مکبان بستایش آنها آمده و قربانیهایی تقدیمشان کرده بودند. دیروز .... اما این دیروز برای همیشه سپری شده بود. محمد دستی تکان داد و خدایان سنگی بروی خاک در غلطیدند و هزار تیکه شدند. مردمی که به نیایش آن ها می پرداختند به سوی آنها هجوم برده بیرحمانه لگدمالشان کردند، طومار مذهب شرك اولمپ و شام و مصر و خدایان همرو و امرؤ القیس بطور قطع و دائم در هم پیچیده شد.

پیغمبر آنگاه بدیوار های کعبه نظر انداخت و ملاحظه فرمود که بر آن ها نقاشی هایی شده که پاره ای مربوط به موضوعات شرك و بت پرستی است و پاره ای دیگر جبرئیل و میکائیل را در جامه زنان زیبای بالدار نشان می دهد. پیغمبر تبسمی کرده فرمود: « فرشتگان نه زن هستند و نه مرد. هر گونه نقاشی از دیوار های کعبه محو شود و تنها در حرم سنگ سیاه اسمعیل باقی بماند. »



با این همه در چند میلی کعبه معبد دیگری هنوز دایر بود که قبیله بنی خزیمه حفاظت آنرا بعهدہ داشت. پیغمبر خالد را مامور ویران کردن آن ساخت. خالد به محل رهسپار شده بدینکار همت گماشت. بنی خزیمه بعد از پایداری مختصری معبد خود را بدست ویرانی سپردند و به آئین اسلام مشرف گردیدند با وجود این خالد چند تنی از آنها را که

نخست مقاومت کرده بودند بکشت . محمد هنگامی که از این ماجرا  
 وقوف یافت بسجده افتاده گفت: ای خدای آسمان ، من نسبت با چه خالده  
 مرتکب شده بی گناهم! سپس از علی خواهش کرد که به محل واقعه رفته  
 خطای خالد را جبران نماید . علی بنزد بنی خزیمه شتافت و آنها را تسلی  
 داد و خاطرشان را آسوده ساخت و مبلغ هنگفتی که پیغمبر بدو سپرده  
 بود بدانها بادل فرمود .

بدینسان این روز افتخار که اسلام در انتظارش بود بایک کار  
 نیک پایان یافت . علی همیشه مردی بود که پیغمبر چه برای اعمال نمایان  
 و پیروزی های درخشان و چه برای ابراز شفقت و ترحم او را انتخاب  
 میکرد . او از همان وقت در بسیاری از جهات ادامه دهنده اعمال و نیات  
 پیغمبر بود . اما حوادث غم انگیزی که بعداً بظهور رسید امان نداد  
 که علی اعمال و نیات پیغمبر را آنطور که امید و ار بود ادامه دهد .

## هزای اسلام

محمد با تصرف مکه و با پیروزی قطعی خود بر بت پرستی و شرک نام خود را قرین افتخار کرده بود. بعد از چند روزی که در جوار کعبه بسر برد بایارانش با زهم بنبرد بزرگی علیه قبایل حنین دست یازید و در این نبرد نیز در اثر مشارکت علی بسرعت پیروزی از آن مسلمین گردید و سپس بمدینه بازگشت و شهر مدینه استقبال بسیار گرمی از حضرتش بجای آورد.

اقامت پیغمبر در مدینه دیری نپائید. در همان سال بهنگام حج محمد بهراهی همه زنان و دخترش فاطمه و دامادش علی بمکه باز گردید. قبایل عرب همینکه فهمیدند محمد زیارت مکه می رود از همه سو بدانجانب رو آوردند. مورخین عده حجاج را که در آنسال اجتماع کردند بنود هزار بالغ میدانند. اما با وجود این ازدحام عظیم محیط حزن و اندوهی بر کعبه حکمفرما شده بود. چه محمد اعلام داشت که این آخرین زیارتی است که از کعبه بعمل می آورد و در واقع هم چند روز بعد از اینکه بمدینه باز گردید نخستین حملات مرض را که میبایستی بسرعت فعالیت معجز آسای او را سرانجام بخشد احساس نمود.

سپاه بزرگی در شرف پیشروی بسوی مرزهای شام بود اما همینکه خبر بیماری پیغمبر شیوع پیدا کرد سپاه مزبور حرکت خود را بتعویق انداخت دنیای اسلام دچار بهت عجیبی شده بود. چطور، پیغمبر خدا نیز مورد حمله و تعرض بیماری قرار گرفته است؟ در مدینه، در مکه و در سراسر



عربستان مؤمنین باوحشت تمام سیر مرض را دنبال میکردند. پیغمبر قوی بنیه بود و تا دیر گاهی در برابر تیبی که بروی عارض شده بود ایستادگی نمود و حتی شبی که حال خود را بهتر احساس میکرد بخانه عایشه رفت و عایشه در حال استقبال پیغمبر با آنحضرت گفت: «سرم بشدت درد میکند» پیغمبر تبسمی فرمود. سردرد؟ او درد جانگاهی داشت و باوجود این مقاومت میکرد. عایشه دوباره گفت: «او! چه سردردی!» پیغمبر که پیوسته متبسم بود خواست سر بسرزنش بگذارد و گفت: «تو باید بمیری و باین ترتیب افتخار خواهی داشت که بدست من دفن خواهی شد و من نماز میت بر جنازه ات خواهم خواند.» عایشه باتند خوئی گفت: «این افتخار را برای دیگران نگهدار.» پیغمبر بخندید و باوجود اینکه خود بشدت درد میکشید پرستاری همسر جوانش همت گماشت.

فردای آنروز که بدیدار یکی از همسرانش موسوم به میمونه رفت برای نخستین بار دچار ضعف و اغماز گردید. بیدرنگ علی رافرا خواند و باتکیه ببازوی او توانست خود را بسرای عایشه که مقربترین همسرانش بود برساند. باوجود پرستاری و مواظبت های پزشکان و خانواده ات از همانوقت مرض بسرعت بر شدت خود میافزود و در جاتب روز بروز بالایی رفت و تشویش و اضطراب مسلمین بسرحد کمال رسید. فاطمه و علی دیگر از بالین بیمار ارجمندشان دور نمیشدند. فاطمه یگانه فرزند پیغمبر بود. پیغمبر دو روز پیش از اینکه رحلت فرماید بادخترش مصاحبه ای طولانی کرد. نخست مشاهده شد که فاطمه گریه میکند و بعد لبخندی میزند و هنگامی که از بالین پدرش برخاست از او پرسیدند: «چرا نخست میگریستی و از چهره و بلافاصله خندیدی؟» فاطمه پاسخ داد: «زیرا پدرم نخست بمن فرمود: «من بزودی تو را

ترك خواهم كرد . : آنگاه من گریستم بعد مرا تسلی داده گفت .  
 « اما تو نیز بعد از اندکی بمن خواهی پیوست . » آنوقت من تبسم کردم .  
 پیغمبر کاملاً از وخامت حال خود آگاهی داشت . اما با وجود  
 کوفتگی شدیدی که در خود احساس میکرد برای ادای نماز و دادن  
 آخرین دستورات مسلمین ، بمسجد میرفت . با اینهمه روزی رسید که  
 محمد بکلی ضعف کرده و دیگر یارای مسجد رفتن در خود ندید . بنا بر  
 این ابوبکر را مأمور فرمود که بجای او بمسجد رفته امانت امت را  
 عهده دار گردد از آن پس تاهمت یکپخته دچار اغماء و بیهوشی طولانی  
 شد . دیگر هر گونه امیدی به بهبودی پیغمبر مبدل بیأس شده بود که  
 ناگهان شبی نب پائین آمد و پیغمبر نیروی خود را بازیافت . شادی  
 و شرف فاطمه و عایشه و علی و تمام خاندان پیغمبر بوصف نمیگنجید .  
 شهر مدینه غرق سرور و نشاط گردید . رسول خدا بر بیماری فایق آمده  
 بود ! بس او جاودانی و لایزال میبود .

محمد نیز که از این بهبودی بر منتظره خوشوقت بود میل  
 بمسجد پیدا کرد و در حالیکه بر شانه عموزاده و فادارش علی تکیه کرده  
 بود بهنگام نماز خود را بمیان مؤمنین رسانید . سهولت میتوان منظره  
 پذیرائی و استقبال را که مؤمنین از پیشوای بزرگ خود کردند در  
 نظر مجسم کرد و این منظره از رشورترین مناظری بود که محمدر را  
 شدیداً به هیجان در آورده بود .

اما بدبختانه این دقیق شور و نشاط کوتاه بود . محمد که خسته  
 و فرسوده بمنزل باز گردید در بستر دراز کشید و سرش را روی زانوی  
 عایشه گذاشت ، سری که هرگز بلند نگردید . بعدها عایشه گوید :

« من احساس کردم که سر پیغمبر روی زانویم سنگین میشود . من بصورتش مینگریستم و میدیدم که قیافه اش بکلی رنگ پریده گردیده و چشمه پایش خشک شده است . و آنگاه آرامی سرش را بلند کرده روی بالشی قرار دادم . سپس چون مطمئن شدم که غبار مراك كاملا بر چهره حضرتش نشسته شروع بصورت خراشیدن و گریستن و فریاد کشیدن کردم .»

درجه بهت و حیرت مسلمین بوصف نیامد . چه آنها بطور ناگهانی از شادی بی اندازه باندوه مفرط دچار شده بودند . مردم نمیخواستند باور کنند که خبر رحلت رسول خدا راست باشد . عمر با شتاب تمام بسرای پیغمبر داخل شد و بدن بیجان پیغمبر را لمس نمود . جسد هنوز سرد نشده بود پس فریاد برآورد : « کسانی که اعاد میکنند پیغمبر وفات یافته بیدین و دروغگو هستند . محمد نیز مانند موسی فقط مدت کمی از ما جدا شده است و بزودی دوباره او را پیشاپیش خود خواهیم دید » سپس از خانه پیغمبر بیرون آمده راه مسجد در پیش گرفت و اظهار داشت کسانی که خبر رحلت پیغمبر را جعل کرده اند دست و پایشان بریده خواهد شد . جمعیت با تشویش و اضطراب در پیرامون عمر گرد آمدند . خیر ! محمد نمرده است ! محمد ممکن نیست بمیرد . . نیروئی که عربستان را زیر و رو کرده ، قدرتی که خسرو پرویز را روی تختش بلرزه درآورده زوال پذیر نمی باشد ! رسول خدا دوباره قویتر و نیرومندتر از همیشه در میان آنها ظاهر خواهد شد!

اما نزدیک مسجد زنان همچنان ناله و ندبه میکردند و علی نخستین کسی که صلاحیت داشت خبر را نکتدیب کند در پهلوی جسد

عمو زاده اش مانده بود . آیا کدام حرف را باید باور کرد ؟ آیا چه تصمیمی باید گرفت ؟

در همانحالی که عمر با حرارت تمام بتکذیب خیر میپرداخت ابوبکر مغموم و پریشان حال از درد درآمد و فریاد بر آورد: « بس کن ای عمرو بمن شوش کن ! » اما عمر به حرف کسی گوش نمیداد و همچنان نعره میکشید: « پیغمبر نمرده است ! » و آنگاه ابوبکر با صدائی رساتر از صدای عمر چنین گفت:

« ای مسلمانان! کسانی که از میان شما محمد را میپرستیدند بدانند که محمد رحلت نموده است. کسانی که از میان شما خدا را میپرستند بدانند که تنها خدا زنده و جاوید است. سپس آیه معروف قرآن را که حاکیست محمد مانند سایرین بشر بوده و برای او نیز مرگ و زوال مقدر شده است برای جمعیت بر خوانند. بشنیدن این آیه عمرو مؤمنین سرها را بزرانداختند. دیگر جای هیچگونه شبهه باقی نبود. خدا پیغمبرش را بنزد خود خوانده است .

اما علی ، علی چه می کرد ؟ علی تا مدت دو روز همه را فراموش کرده و حتی نخواست در مذاکرات مربوط به تعیین جانشین پیغمبر مداخله نماید و به همراهی فاطمه همچنان بر بالین پیشوای ارجمندش ماند . علی بود که آخرین مراسم موت را در باره جسد پیغمبر اجرا کرد .

علی بعد از آنکه جسد پیغمبر را معطر کرد و آنرا روی سکوئی نهاد جمعیت را به خانه داخل کرد. عربستان تا آن هنگام چنین موکب پر هیمنه و باشکوهی نپسورد ندیده بود. از همه طرف توده های بیستمار برای تقدیم احترام نسبت بجسد پیشوای بزرگ اسلام بخانه پیغمبر

روی میآوردند، در تمام مدینه و در سراسر عربستان از هیچ خانه ای جز صدای گریه و ندبه شنیده نمیشد .

دو روز بعد از فوت ، جسد پیغمبر در صحن همان خانه ای که در آن زیست کرده بود بخاک سپرده شد . بعد از چهارده قرن از چهار گوشه : ارچین و جاوه و هند ، از قفقاز و آناتولی و ایران و بالکان و خلیج فارس و آسیای صغیر هر سال هزاران زوار در برابر مرقد کسی که آخرین خدایان شرک را لگدمال کرده و شریعتی را بوجود آورده که در اشاعه تمدن و علم و ترقی در دنیا سهم بسیار بزرگی داشته است زانو بزمین میزنند و سر تعظیم فرود میآورند .

## جانشینی پنجمبر

مرک موسی در دامنه کوه سینا، در چند میلی ارض موعود نزدیک بود میان عبرانیان تفرقه اندازد و این فاجعه مشکلات بی - شماری برای هارون پدید آورد. مرک عیسی فقط مادر مقدس و یازده تن حواری او و چند زن پارسارا بهیجان در آورد و از طرفی این هیجان چندان بطول نیانجامید زیرا مسیح سه روز بعد سنگ قبرش را به کناری زد و دوباره زنده و سالم بر شاگردان خود ظاهر شد و خلاصه آنکه مسیحیت بعد از رستاخیز عیسی و نزول روح القدس و بتوسعه و ترقی نهاد. اما در مورد اسلام وضع هر گز چنین نبود.

در همان هنگامی که پیغمبر بعالم باقی می شتافت چندین میلیون عرب بآئین اسلام گرویده بودند و رحلت پیغمبر در میان این میلیونها که عده ای فقط از ترس جان قبول دیانت اسلام کرده و پاره ای دیگر خدایان دیرین خود را بزرگت ترک گفته بودند عکس العمل بسیار شدیدی پدید آورد.

رقابت ها و کینه های خفته دوباره بیدار گردید و قبایلی که بیطرف و با در حال خصومت مانده بودند با آنکه عده شان قلیل بود سر بلند کردند. آیا اسلام که در داخله و خارجه در معرض تهدید قرار گرفته بود بمحض فقدان مؤسسش روپاشیدگی و زوال می رفت؟ ابوبکر و عمر خیلی زود با اهمیت خطری برده و تصمیم بدفع خطر گرفتند. میدانیم که مسلمین در مدینه از مهاجرین یعنی قریشیهائی که

محمد را در مهاجرت همراهی کرده بودند و از انصار یعنی سکنه بومی مدینه تشکیل شده بودند. اندکی بعد از رحلت پیغمبر انصار بنور هم گرد آمده و رئیس آنها سعد بن عباده گفت: «ما بودیم که پیغمبر را بهنگام مهاجرتش از مکه به آغوش باز پذیرفتیم. با کمک ما بود که او توانست قوای خود را برای جنگ با دشمنان و پیروزی یافتن بر آنان بسیج نماید بنا بر این جانشین او باید از میان ما انتخاب گردد.»

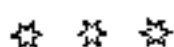
بشنیدن این خبر ابو بکر و عمر و خاتم و ضم را بخوبی دریافتند و هر گاه بسرعت اقدام نمی کردند تجزیه حتمی بود و هر قبیله ای که جهت تعیین جانشین پیغمبر حقی برای خود قائل بود از این سر مشق تقلید میکرد. بنا بر این آندو بیدرنگ مصمم شدند که یا نجهن انصار شتابند.

و رود دویار سرشناس پیغمبر ناطقین انصار را ساکت نکرد و رئیس آنها در حضور ابو بکر و عمر نیز همان سخنانی را که بین خود رد و بدل کرده بودند تکرار نمود و بعد سعد بن عباده بدو تازه وارد اظهار داشت: «ما برای پیغمبر قشون و سپاه فراهم کردیم. شما ای مهاجرین در آن هنگام بیش از عده معدودی نبودید. حق تعیین جانشین با ما است، شما نمیتوانید این حق را از ما سلب نمائید.»

عمر با حالتی خشمگین میخواست بدین سخنان اعتراض نماید ولی ابو بکر جلو او را گرفته گفت: «ای انصار، ما مهاجرین نخستین کسانی هستیم که بائین اسلام گرویدیم. قبیله ما میان اعراب شریفترین قبیله ها است، ما نزدیکترین خویشاوند پیغمبر هستیم و از این بالاتر خدا خودش مقام ما را پیش از شما قرار داده. آیا خداوند در آیات شریفه قرآن نام ما را پیش از تمام مسلمین ذکر نکرده است؟ ما مهاجرین هستیم و شما انصاری باشید، شما برادران دینی ما هستید. شما برادران ما در مصایب و غزوات

بوده‌اید . شما سزاوار هر گونه مدح و ستایشی هستید و مستحق بهترین پادشها میباشید . اما عربستان جز خلیفه‌ای که از قبیله قریش باشد نخواهد شناخت . از میان ما امیر انتخاب خواهد شد و از میان شما وزیر برگزیده خواهد گشت . »

یکی از ناطقین انصار پاسخ داد « خیر ، هر کس نوبتی دارد . بعد از يك امیر از قبیله شما باید امیری از میان مهاجانشین شود . » ابوبکر با لحن جدی دوباره گفت : « من تکرار میکنم که عربستان چنین کسی را نخواهد شناخت . امرا باید از میان ما انتخاب شوند و وزرا از میان شما . » در دنبال ابن سخنان و لوله ای بر خاست و آنگاه عمر اظهار داشت : « پیغمبر که در نتیجه بیماری بستری شده بود ابوبکر را بجانشینی و امامت در مسجد مأمور فرموده بود و همین انتخاب معنی جانشینی او را میدهد . شما همه میدانید که آنحضرت چه محبت و احترامی نسبت بیار دیرینش ابراز میداشت . پس اراده پیغمبر را محترم شماریم و ابوبکر را بجانشینی او برگزینیم . » و بعد بسوی ابوبکر متوجه شده گفت : « دستت را بمن بده ای ابوبکر : من تو را بخلافت می شناسم و سوگند یاد میکنم که از تو اطاعت نمایم . » ابوبکر دستش را داد . عمر با او بیعت نمود و همه مهاجرین که در این انجمن بودند از او پیروی کردند . انصار که از سخنان عمر متزلزل شده بودند بالاخره تصمیم گرفتند که از همان قرار رفتار نمایند . ابوبکر بخلافت برگزیده شد و اسلام نجات پیدا کرد .



اسلام نجات پیدا کرد اما برای همیشه تجزیه گردید . برای يك مورخ مسیحی دشوار است که درباره این حوادث و اتفاقاتی که بعداً بر قوع



پیوست قضاوت قاطعی نماید. نزاعی که در نتیجه خلافت ابوبکر وجود آمده هوز تا امروز تسکین نیافته و هنوز از این جراحی که در پهلوی اسلام حادث شده حتی در عصر حاضر خون می‌چکد و در حالی که دو بیست و پنج میلیون سنی خلافت ابوبکر و عمر را تأیید می‌کنند قریب صد و بیست میلیون شیعه همچنان بعد از چهارده قرن بخلافت آنها اعتراض نموده بکسانی که علی را از حق جان‌نشینی پیغمبر محروم نمودند نفرین میکنند.

سوالی که در اینجا پیش می‌آید اینست که آیا در همان شب رحلت پیغمبر یاران محمد که با آن سرعت ابوبکر را بخلافت برگزیدند از اختیارات خود تجاوز نمودند؟ البته قصد و نیت آنها پسندیده بود و آنها میخواستند از ایجاد فرقه میان مسلمانین جلوگیری کنند. ولی آیا احساس نمی‌کردند که اختلافاتی که آنها میخواستند از یکطرف جلوگیری کنند ممکن است از ناحیه دیگر بروز و ظهور نماید؟ آیا مشروع و قانونی و منطقی بود که جان‌نشین پیغمبر بدون مشورت با دخترش فاطمه و عموزاده و دامادش علی، که شجاعت بی‌همتای او چنان پیروزی‌های درخشانی نصیب اسلام کرده بود، و با عمویش عباس (یکی از متنفذترین رؤسای قریش) و دو تن از عزیزترین و فداکارترین یارانش زبیر و طلحه انتخاب شود؟

اینست پرسشی که در کتابهای بی‌شمار طرح گردیده و هزاران دانشمند و فقیه در آن باره بحث نموده‌اند و هنوز جواب جامع الاطراف و قاطعی که مورد قبول سراسر دنیای اسلام باشد بآن داده نشده است.



علی بدون توجه به حوادثی که روی میداد همچنان از جسد پیغمبر مراقبت میکرد. آیا اواز حوادثی که در میان انصار رخ میداد اطلاعی

داشت ، هیچ مورخی در این باره خبری بنا نداده است . اما محتمل است که در دورانِ علی بقسمی شدید بوده که در قبال فقدان چنان وجود عزیزی همه چیز را بدست فراموشی سپرده بود . علی دستهای پیغمبر را بدست گرفته و آهسته با او سخن میگفت : زندگانی مشترك شان ، همکاری صمیمانه شان ، نبردها شان و حرارت و ایمان شان نسبت به عقیده واحد را باو یاد آوری میکرد و از فاطمه که دیگر هرگز تسلی نمییافت و از حسن و حسین که از نشستن روی زانوهای حضرتش و از نوازش دستهایش محروم مانده بودند سخن میگفت . پیوسته با او حرف میزد ... ولی در طی این دو شب دراز از چه موضوعی با او سخن نگفت ؟

برخی و فایع نویسان تأیید میکنند که عباس عموی علی از آنجا که رحلت پیغمبر را قریب الوقوع میدید برادر زاده اش اندرز داد که از محمد خواهش کند خودش جانشین خود را تعیین نماید و بر سبیل راهنمایی گفت : « تو خودت باید جانشین او باشی . » علی پاسخ داد :

« من فقط در بند سلامتی و بهبود پیغمبر هستم . من احترام دارم از اینکه از علایق خویشاوندی استفاده کنم و در چنین موقعی چنین امتیازی از او بدست آرم . »

باتوجه باین سوابق ، علی تا انجام مراسم دفن پیغمبر مطلقاً هم خود را مصروف مواظبت از جسد پیغمبر نمود . بعد از انجام این مراسم از جریان حوادث و انتخاب ابوبکر اطلاع پیدا کرد . آیا او در برابر این حوادث تسلیم خواهد شد یا عکس العمل نشان خواهد داد ؟ اطرافیان او وی را بطغیان و تمرد تحریض میکردند و شخص ابوسفیان که با وجود شکست خوردنش قسمتی از نفوذ پیشین خود را حفظ کرده بود مقام خلافت را بدو پیشنهاد نمود . زیرا و طلحه که میان مسلمانان اهمیتی بسزا

داشتند جداً اظهار می‌کردند که خلافت ابو بکر را هرگز بر سمیت نخواهند شناخت : فاطمه دختر پیغمبر که مورد احترام دنیای اسلام بود آشکارا مخالفت خود را با خلیفه جدید اعلام نمود بعدها عایشه میگفت : « دشمنان اسلام سر بلند کرده بودند . مسیحیان ، جهودان و مشرکین همه برای همدستی برضد ما آماده بودند . مسلمین بگوسفندانی شباهت داشتند که در اثر باران یکشب زمستانی خیس شده باشند . »

علی بخوبی میتوانست عنده ییشمارى از مسلمین را بضداً بوبکر برانگیزد . قوت بازو و شأن و اعتبار او و کمک‌هائی که از هر سو بدو پیشنهاد میشد طبعاً موفقیت او را در این امر تضمین مینمود ولی هرگاه بچنین عملی مبادرت میکرد نخست اینطور جلوه گر میشد که او بر گذشته خود خط بطلان کشیده است و بعلاوه جنگی میان مسلمین برآه میانداخت که ممکن بود اساس موجودیت اسلام را در خطر اندازد . پس علی نصایح زیان بخش کسانی را که عقیده و ایمان‌شان قابل تردید بود رد نمود و خشم فاطمه و عباس را فرو نشانید و بر تأثرات خودش نیز غلبه یافت و از انجام هر عملی که ممکن بود بر مشکلات ناشیه از رحلت مؤسس اسلام بیافزاید خود داری نمود . البته او خلیفه جدید را بر سمیت شناخت اما با او مبارزه هم نمود و بدینسان شاهد دیگری از دل‌بستگی ب‌مذهب و فداکاری در راه پیغمبر بدست داد . علی که کار « آشیل » هم‌را را تجدید نمود از اجتماع و سیاست کناره گرفت ولی او که شجاعتی برتر از رقیب « هکتور » داشت نه دست بتهدید زد و نه فحش و ناسزائی داد بلکه همچنان متانت و خونسردی و وقار را پیشه خود ساخت .

## چرا علی خلیفه نشد؟

روز بعد از دفن پیغمبر ابوبکر خلیفه جدید بهنگام نماز در مسجد حاضر شد و این خطبه را بخواند :

ای مسلمانان !

« من مأمور هستم بشما حکومت کنم بی آنکه بهترین فرد شما باشم . اگر من بصلاح اسلام عمل کنم مرا یاری کنید و هر گاه بزبان آن کار کنم از من مؤاخذه نمائید . و فاداری صداقت است و خیانت دروغگوئی . کسی که در میان شما نانوان است در نظر من توانا است و توانا خواهد بود تا آنجا که من حقوق او را بدو باز میگردانم و قوی ناتوان است تا هنگامی که مصمم نیست خود را با اصول انصاف و حقیقت تطبیق دهد .

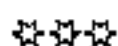
« همیشه مہیای نبرد باشید ، جهاد امر مقدسی است . هر کشوری که از جهاد اعراض نماید از شرف و حیثیت خود اعراض نموده است . از من اطاعت کنید تا وقتی که من مطیع خدا و رسولش باشم . اما اگر من بدانها نافرمانی کردم شما هیچ الزامی باطاعت و فرمانبرداری از من نخواهید داشت . »

این سخنان بگرمی استقبال گردید و حاضرین بعد از ختم نماز رسمیت خلیفه را شناخته و سوگند وفاداری و اطاعت نسبت باو یاد کردند .

بدینسان اکثریت مسلمین جانب ابوبکر را گرفتند . مگر اورفیق

راه پیغمبر بهنگام مهاجرتش از مدینه نبوده است؟ مگر او در شمار مردان پرهیزکار و مؤمن و غیور اسلام نبوده است؟ مگر محمد همیشه نسبت بوی احترام مخصوصی ابراز نیکرده است؟ و بالاخره مگر پدر عایشه مقرب - ترین زنان پیغمبر نبوده است؟

نماینده این دلایل در قبول خلافت ابوبکر مؤثر بود. با اینهمه، دلایل دیگری هم وجود داشت که اهمیت آنها کمتر از دلایل سابق نیست و ما اینک بتجزیه و تحلیل آنها میپردازیم.



هنگامیکه پیغمبر رحلت فرمود علی بیش از سی سال نداشت در صورتیکه ابوبکر شصت ساله بود و عمر سنش از پنجاه گذشته و غالب رفقای پیغمبر که نامزدی آنها برای خلافت امکان داشت همه لااقل بیست سال از علی مسن تر بودند. امروز عقیده عموم بر آنست که: «کارها را بچوانان بسپارند» و همه معترفند که تجربه پیری کمتر از فعالیت و حرارت جوانی ارزش دارد. اما عقیده ای که در قرن هفتم میلادی بویژه در شرق غلبه داشت غیر از این بوده.

چطور ممکن بود مردم قبول کنند که علی جوان سی ساله با وجود تمام عناوین و افتخاراتش بتواند قدرتش را بر مردان پنجاه ساله و حتی شصت ساله مانند عمر و ابوبکر تحمیل نماید؟ این امر مخالف تمام سنن و اصول اساسی حکومت قبایل بود. علی میتوانست صبر کند، آینده باو تعلق داشت. اما در خلال این انتظار میبایستی از تجربه سالخوردگان استفاده کند و هرچه بیشتر ممکن است بر تجارب خود بیفزاید و آنگاه همه کس بوی بیشتر روی مساعد نشان میداد. بعقیده غالب دانشمندان و مورخین اهل سنت این دلیل یکی از

دلایل اساسی است که در شناسایی خلافت ابوبکر تاثیر داشته است و کسیکه بتاریخ عرب و عادات و رسوم و سنن شرقی آشنائی دارد نظر این مورخین و دانشمندان را مصاب میداند و جوانی علی که در میدانهای نبرد چنان پیروزی های درخشان نصیبش ساخت برعکس در میدان سیاست باعث شکست و ناکامیش گردید .



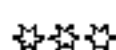
عامل دیگری نیز بمخالفت علی در کار بود : اگر احترام پیری سنتی در عربستان محسوب میشد داغ و کینه پدر کشنگی نیز سنتی بشمار میرفت . علی در غزوات عدیده شرکت کرده و صدها جنگجو را بخاک هلاک افکنده بود . غالب خانواده های بزرگ قریش مانند قبایل دیگر از ضربشست این قهرمان بزرگ ایمن مانده بودند و جملگی داغی از او در دل داشتند و هر گاه او رعب خود را در دل آنان جای نداده بود و چنانچه دستورات قرآن مبنی بر اتخاذ رویه مسالمت و فراموش کردن دشمنی های گذشته نبود هر آینه دشمنان علی از انتقام گرفتن خونهایی که او در راه حق و حقیقت ریخته بود فروگذار نمیکردند .

فاتح این همه جنگها را جانشین بلاصیل پیغمبر نمودن بمنزله نمک پاشیدن بر جراحاتی بود که هنوز التیام نیافته و تازه کردن داغهایی بود که همه مستعد خونخواهی و انتقام بودند .

ابن ابوالحدید یکی از مورخین مشهور عرب در این باره مینویسد : « تشریح علی که علی را مصمم بکناره گیری ساخت بسی آسان است . بیست و پنجسال بعد از رحلت پیغمبر هنگامیکه عثمان بقتل رسید علی بمخالفت منصوب گردید . باوجود اینکه مدت یکربع قرن سپری شده بود

و با وجود اینکه نسلهای کاملی نابود شده بودند و با اینکه در طول این مدت کینه‌ها و داغها تسکین یافته بود باز کافی بود که یک خانواده یا یک قبیله علی را در مسند خلافت ببیند تا گذشته را بنحاطر آورده و میل انتقام در سینه‌اش بجوش آید. پس در صورتی که بیست و پنجسال زودتر علی بلافاصله جانشین پیغمبر شده فوراً بخلافت منصوب گردیده بود آیا بر کسانی که او عزادارشان کرد بوده چه میگذشت؟

بدینسان دلاوری و شهامت علی باندازه جوانیش بوی لطمه زد. شیعیان منصف نیز خودشان این دلایل را با اندوه و افسوس تصدیق میکنند.



بالاخره سومین علتی که باعث شد اکثریت مسلمین بعد از رحلت پیغمبر بنفع علی رأی ندهند و ما را بوضع روحی آنها نیز آشنا میسازد از اینقرار است:

مؤسس اسلام مؤسس سلسله بود. او از جانب خداوند مأمور بود که آئین جدید را تبلیغ و اصول قرآن را در دنیا اشاعه و ترویج نماید. اما دیگر مأموریت نداشت که تخت و تاج عربستان را جهت خاندانش تحصیل نماید.

محمد در زمان حیاتش بارها تصریح کرده بود که پیغمبر نباید برای خانواده‌های خود هیچ میراثی باقی گذارد و از همین لحاظ ابوبکر نیز وقتی بخلافت رسید از ذیحق دانستن فاطمه دختر پیغمبر که سهم خود را از اراضی که بعد از سقوط خیبر پیدرش رسیده بود مطالبه میکرد، خودداری نمود. فاطمه از این امتناع سخت بر آشفت ولی ابوبکر همچنان در تصمیم خود باقیماند.

فقها و علمای شیعه این رأی ابوبکر را تخطئه میکنند و حتی قدم

فرا تر نهاده و اخباری منسوب به پیغمبر را دلیل میآورند که در یکی از آنها پیغمبر تصریح میکند: « کسانیکه قدرت خانواده مرا بشناسند و بیاری آنها بشتابند مستقیماً بیهشت خواهند رفت . »

آیا ممکن است از میان این دو روایت یکی را انتخاب نمود ؟

روایات منسوب به پیغمبر که مساعد بحال سنی ها یا تشیعیان است بشمار میآید . بارها در حدیثها تحریف و تجدید نظر شده است . آیا همه حدیثها دست نخورده و درست هستند ؟ چگونه چنین چیزی را میتوان تصدیق نمود ؟ در مدتی بیش از صد سال هیچ سند کتبی از تاریخ پیغمبر و یاران اولیه یا جانشینانش در دست نیست و ما فقط اقوال گواهان و روایات خانوادگی و حدیث هائی در دست داریم با این ترتیب چگونه میتوان اطمینان داشت که يك حدیث منسوب به پیغمبر بر راستی از او باشد ؟

برای يك مفسر بیطرف فقط حدیثهای مربوط بمسائل خاص مذهبی ممکن است معتبر تلقی شود ولی حدیث هائی که جنبه سیاسی دارد ممکن است توسط علما یا نویسندگان که بعد از پیغمبر میزیسته و میل داشته اند بنفع فلان جانشین پیغمبر خدمت کنند ابداع شده باشد .

پس روایتی که بر طبق آن علی بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بخلافت منصوب نشد از این لحاظ که پیغمبر فرموده بود فرستادگان خدا میراثی جهت خانواده های خود باقی نمیگذارند ممکن است معتبر باشد و میتوان اینطور تلقی کرد که از طرف هواخواهان ابو بکر جعل نگردیده است .



با اینهمه در اینجا سو آلی پیش میآید و آن اینست که پیغمبر هنگامی که رحلت خود را قریب الوقوع دید چگونه برای خود جانشین تعیین



نفرموده شیعیان این خودداری محمد را در تعیین جانشین دال بر موافقت او با نامزدی علی میدانند. اما در اینجا نیز روایات و احادیث باهم تناقض دارند. تنها چیزی که مسلم است اینست که پیغمبر در هیچ موقعی بطور صریح خلیفه خود را تعیین نکرده است. در نتیجه همین خودداری و بنا بعلی که ذکر کردیم اکثریت مسلمین خلافت ابوبکر را گردن نهادند. در مدتی بیش از دو سال امیر المؤمنین جدید سعی کرد از اعمال و نیات پیغمبر پیروی کند و در اینکار موفق شد. علی نیز در نتیجه بزرگواری و انماض و در پرتو روح فداکاری که داشت در این موفقیت سهم بزرگی پیدا کرد و در تاریخ اسلام نام ابوبکر و عمرو علی باوجود رقابت هائی که میان آنها وجود داشته بمنزله سه پارسای اسلام بقلم رفته است.

## انزوا

تا هنگامیکه فاطمه دختر پیغمبر در قید حیات بود علی از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری کرد. او و بستگانش در حاشیه خلافت میزیستند و از هر گونه همکاری سرباز میزدند. فاطمه ششماه بعد از رحلت پدر در سنی کمتر از سی بنوبه خود رخت برای جاودانی کشید و درد و اندوه علی از حد افزون گردید. او از دختر پیغمبر مانند پدری سرپرستی میکرد و در هنگام بیماری فاطمه شخصاً از او پرستاری مینمود و از قبول هر نوع کمکی که در این باره پیشنهاد میشد امتناع میورزید و چون از تشریفات رسمی بیزار بود همسر گرامیش را بدون کیکبه و تشریفات و فقط در حضور افراد خانواده خود بخاک سپرد. بطوریکه خلیفه و امنای دولت حتی از این موضوع باخبر نشدند و علی همیشه آنها را در جهالت باقی میگذاشت.

اما بعد از مرگ همسرش فشارهایی از اطراف بعلی وارد شد تا او را از انزوا خارج نمایند.

چرا علی قیافه یک ناراضی را در میان عزیزترین یاران پیغمبر بخود بگیرد؟ از سوی دیگر ادامه دادن اعتراض نسبت بعلی که مرور زمان و حوادث آنرا تایید نموده چه نتیجه و حاصلی در بر خواهد داشت؟ بهتر آنست که وحدت را میان مسلمین مستقر ساخته و آنچه را که احترام از آن غیر ممکن بود تقبل نماید.

علی که ذاتاً مردی نجیب و بلند همت بود بالاخره باین دلایل تسلیم

شد. بنی هاشم یعنی خاندان بزرگی که او و پیغمبر منسوب بدان بودند از رفتار او پیروی کرده و تا آنوقت از قبول هر گونه شغل دیوانی خودداری نموده بودند. پس او همه افراد بنی هاشم را گرد آورد و ابوبکر را نیز در این اجتماع دعوت کرد. ابوبکر در ساعت معین بکه و تنها بخانه علی آمد و به سادگی تمام در کنار علی جای گرفت. علی از جای برخاسته چنین آغاز سخن نمود: «ای ابوبکر اگر ما تو را بخلافت نشناخته ایم از این نظر نبود که در شایستگی تو تردید داشتیم و از این نظر هم نیست که ما از لطفی که خداوند در باره تو روا داشته حسد میورزیم ولی ما چنین تشخیص میدهیم که ما خویشاوندان پیغمبر حقوقی داشته ایم که تو این حقوق را نقض کرده ای. آیا خانواده محمد از طرف تو و نزدیکان شایسته و سزاوار احترام بیشتری نبود؟»

ابوبکر که از این سخنان متأثر شده بود بگریه در افتاد و بعد در پاسخ علی اظهار داشت: «خدا گواهد است که خانواده پیغمبر در نظر من گرامی تر از خانواده خودم است. اما من خواسته ام که در اعمال و رفتارم از دستور نبی اکرم که پیوسته میفرمود پیغمبران هیچ میراثی برای بستگان خود بجانمیگذارند پیروی کنم.»

بعد از مشاجره ای طولانی بالاخره ابوبکر و بنی هاشم بایکدیگر توافق نظری پیدا کردند و در پایان جلسه علی بهمراهی همه خویشان با ابوبکر بمسجد رفت و او را در حضور مؤمنین بخلافت شناخت. اسلام وحدت خود را بازیافت و شادی و شغف مسلمین در مدینه و مکه بوصف نمی گنجید. قدرت خلیفه دیگر بلامعارض شده بود و ابوبکر که از هر گونه نگرانی از جانب بنی هاشم آسوده خاطر شده بود هم خود را کلابدنبال کردن پیروزی هائی که نقشه های آن از طرف محمد طرح

شده بود مصروف نمود .

این کار نیروی ابوبکر را بکلی تحلیل برد . خلافت او بیش از دو سال و سه ماه بطول نیانجامید و پیش از مرگ وصیت نامه‌ای تنظیم کرد که عمر بن الخطاب را بجانشینی خود تعیین می‌کرد . بازم این بار باعلی مشورت نکرد . عمر او را در شب رحلت پیغمبر بانصهار تحمیل کرده بود و حق هم همین بود که ابوبکر نیز بنوبه خود عمر را بخلافت تحمیل نماید !

علی که از این خبر در شگفت شد اعتراضی نکرد و نسبت بجانشین ابوبکر نیز سوگند یاد نمود و بیش از پیش گوشه‌انزوا اختیار فرمود و اوقات خود را صرف ترتیب و تنظیم آیات قرآن و پرورش حسن و حسین نمود . راجع بعمر نیز میدانیم که خلافت او بچه صورت بود . در نتیجه فعالیت او اسلام تاهند بسط پیدا کرد . هیچ امپراتوری بدان وسعت ، آن اندازه نظم و عدالت بخود ندیده بود !

این فرمانروائی بعد از ده سال بامرگ فجیعی پایان رسید . عمر در آغاز سال ۶۳ هجری بدست يك ایرانی که پیرو آئین زرتشت بود و می‌پنداشت با کشتن او انتقام کیش خود را از اسلام گرفته است بقتل رسید . قاتل بیدرنگ اعدام گردید و چون ظن آن میرفت که وی همدستانی نیز داشته باشد پسر عمر بخانه کسانی که مظنون بهمدستی او بودند رفته و همه را بکشت .

عمر در حال احتضار در میان ازدحامی که بسهولت میتوان عظمت آنرا مجسم کرد بخانه‌اش برده شد . باین مرد شصت ساله سه ضربت دشنه وارد آمده بود که یکی در ناحیه قلبش بود . مورخین در چنین حالی نطفهای چند ساعته باواسناد میدهند . اما بخوبی روشن است که این

نطقها همه ساختگی است . زیرا ایراد چنین سخنرانیها برای کسیکه از نعمت تندرستی کامل بهرمنند باشد خسته کننده است پس چگونه میتوان باور کرد که باین وضع محتضری بتواند چنین سخنرانیها ایراد نماید؟  
روایتیکه بیشتر از همه قابل اعتماد بنظر میرسد روایت طبری است . این مورخ میگوید عمر که بشدت مجروح شده بود زبانش بند آمده بود . اما وقتی از او پرسیدند : آیا پسر خودت را بجانشینی خود تعیین میکنی ؟ او بایک اشاره منفی پاسخ داد . مورخین دیگر اظهار میدارند که عمر بهر حال توانائی تلفظ دو اسم جهت کسانیکه انتخاب خلیفه و جانشین را از او تقاضا میکردند داشت .

این دو اسم عثمان و علی بود . باز هم دشوار است که در این زمینه یکی از این دو نظر را تأیید نمود . آنقدر عواملی که توانسته اند نقل قول گواهان این صحنه را تحریف نمایند بسیار است که محال است بتوان چهره حقیقت را از میان اینهمه ضلوع نقیض تشخیص داد .

عمر سفارش کرده بود که برای جانشینی او عثمان یا علی رادر نظر گیرند و از همین جهت همه نگاههای مسلمین متوجه ایندو شخصیت شد . عثمان از خاندان بنی امیه ، خاندانیکه از مدتها پیش سودای قدرت در سر میپروراند بود و علی رئیس بنی هاشم و از خاندان پیغمبر بود . عثمان مردی ثروتمند و مورد پشتیبانی تمام سیاستمداران و دیپلماتهای دوره گذشته بود در صورتیکه علی مرد بیچیزی بود که فقط متکی به نیروی خود و نیروی « پاکان » بود ، پاکانیکه میخواستند اسلام را در همان حدود مرای و اخلاقیکه پیغمبر برای آن تعیین کرده بود نگاهدارند . در زمان خلافت عمر علی یکی دوبار از قبول فرماندهی ارتش استنکاف ورزید . علی میخواست دنیای اسلام دچار تجزیه نگردد و

یا کسیکه قلباً او را غاصب میدانست البته مبارزه نمیکرد ولی خدمت گزایی بلو را نیز دور از شأن خود میدانست . پس علی در مدت دهسالیکه فرمان روائی عمر بطول انجامید بفتوی دادن و امامت اکتفا ورزید و در تمام اینمدت در مسائل بفرنج و لاینحل مورد مشورت قرار میگرفت . تبحر و مهارت او در فلسفه الهی و مسائل مربوط بقرآن و امور قضائی مورد اذعان همه بود و هنگامیکه مسئله حقیقتاً غامضی پیش میآمد افکار عمومی حل آنرا فقط از تدبیر علی میخواست .

این هاله جدید که قیافه اش را بیشتر نورانی کرد و بر افتخارات گذشته اش افزود به خواهرانش امیدواری داد که این بار اسلام در برابر مناقب و فضایل بیهمتای او سر تسلیم فرود خواهد آورد . اما چه سود که دسیسه بازی و اسباب چینی این بار نیز سد راه گردید و دریغ که این بار نیز دسیسه بازی مانند غالب اوقات بر حقیقت و راستی غلبه پیدا کرد . علی مانند تمام جوانمردان و مثل همه دانشمندان حقیقی از مکر و حيله برکنار بود ، او مردی نیک نفس و نجیب و صداقت پیشه بود و این صفات برجسته را بارها در میدانهای نبرد از خود بروز داده بود او نفرت داشت از اینکه انسان از راه حقه بازی و دروغ و نیرنگ بآمال و مقاصد خود کامیاب گردد . بدخواهان او که تحت تأثیر دسیسه های بنی امیه قرار گرفته اند محجوبانه میگویند که علی فاقد دیپلماسی بود ولی باید پرسید آیا معقول است که از یک نفر جوانمرد و از یک امام انتظار دیپلماسی داشت ، بخصوص هنگامیکه دیپلوماسی بمعنی نیرنگ و دورویی باشد ؟

یکروز پیش از اینکه جانشین عمر انتخاب شود علی عم رو بن عاصی را بحضور پذیرفت و این همان کسی است که بعدها در مقابل علی

قد علم کرد و با او بدشمنی پرداخت . عمرو چنین وانمود کرد که  
 بکامیابی علی بسیار علاقمند است و باو گفت : « فردا دو نامزد خلافت،  
 یعنی تو و عثمان در برابرهم قرار خواهید گرفت. موفقیت تو بسته بطرز  
 پاسخی است که بعدالرحمن که حکم میان تو و عثمان است بدهی .  
 بدان که او مرد محبوبی است و هرگاه از پاسخ تو تشخیص دهد که  
 حکم او را گردن نهاده ای تو را بدیده تحقیر خواهد نگریست و  
 هرگاه برعکس جهد کنی که عقیده خود را بوی تحمیل نمایی از تو  
 خواهد ترسید و بتوا احترام خواهد نهاد . »

این سخن که بالحن فریبنده ای از طرف مرد شصت ساله ای ادا  
 گردید هیچگونه سوءظن و بدگمانی در مرد خوش اعتقادی مانند علی  
 بجا نگذاشت. جوانمرد مافراموش کرده بود که عمرو بانی امیه همدست  
 است و در سراسر عربستان بتردستی و دیپلماسی اشتهار دارد .

عمرو هنگامیکه از خانه علی خارج شد بمنزل عثمان شتافت و  
 درست معکوس آنچه بعلی سفارش کرده بود بنو اندرز داد . عثمان  
 درس خود را بخوبی یاد گرفت و نصایح عمرو را مو بمو اجرا نمود  
 بدینسان هنگامیکه ساعت حکمت فرا رسید علی شکست خورد و عثمان  
 انتخاب گردید

## علامه اضطراب آور

شایستگی استثنائی ابوبکر و عمر باعث شده بود که اکثریت مسلمین خلافت آنها را گردن نهند و نارضایتی علی نیز تا اندازه ای تخفیف یابد و حال آنکه در مورد عثمان وضع هرگز چنین نبود.

بی آنکه قصد داشته باشیم از ارزش عثمان بکاهیم ناگزیر باید اعتراف کنیم که حتی غیورترین هواخواهانش باشکال میتوانند او را با ابوبکر یا عمر مقایسه کنند. وی مرد تاجر پیشه و ثروتمندی بود که غالباً با پول و سرمایه خود به پیروزی غزوات کمک میکرد و او که مؤمن صدیق و یار وفادار پیغمبر بود هرگز پرتو پیروزی درخشانی بر او نتابیده و از نعمت علم و دانش بهره ای نبرده بود. هنگامیکه بذروه اقتدار رسیده توانست خود را شایسته داشتن چنین طالع بلندی نشان دهد و سیاست او حتی در نزد سنی ها مورد شماتت و اعتراض قرار گرفته است با اینکه در اوایل خلافت او روزگار بخوشی میگذشت. اما عثمان هر چه بیشتر پابسن میگذشت آفتاب قدرتش بیشتر رو بزوال میرفت. کم کم از طرز اداره او زمزمه های نارضایتی برخاست و این زمزمه ها روز بروز بیشتر قوت میگرفت زیرا وضع اسلام بر استی تغییر کرده بود: اسلام دیگر تنها عبارت از قبایل حجاز و یمن نبود بلکه دامنه اش از این مرزها تا مسافت بعیدی تجاوز کرده بود. فلسطین، شام، مصر، عراق، ایران و یک قسمت از آناتولی و چند ایالت از هند و نواحی وسیعی از آفریقای شمالی زیر پرچم اسلام در آمده بود. اسلام امپراتوری



بزرگ و پهناوری شده بود و مردمانی از همه نژادها و جماعتی با رسوم و آداب و روحیه‌های مختلف و بالاخره یک روح و طرز فکر نو در اسلام نفوذ کرده بودند. در این دوران جدید بالطبع سیاست جدیدی ضرورت داشت و از عثمان فرتوت ساخته نبود که چنین سیاست نوی را آغاز نماید.

از همه جا زمزمه‌های نارضایتی و شکایت بگوش خلیفه میرسید. میلیون‌ها مسلمان برای العین مشاهده میکردند که تمام نمره رنج و کوشش آنها بجهت قریش فرو میرود و کلیه مقامات و مناصب دولتی خاص مردان قریش میباشد و فرماندهی سپاهیان نیز از آن جنگجویان قریش است و بزرگترین مشاغل اداری یا قضائی جز بنمایندگان قریش تفویض نمیشود در این دوره از پیروزیهای متوالی، موضوع غنائم جنگی سرمایه معتنا بیهی را تشکیل میداد لیکن بزرگترین حصه این غنائم نصیب قریش میشد. مردم در این باره نامهایی بر زبان می‌آوردند و ثروت‌هایی نام میبردند و داستان‌هایی از سوء استغاده مردان قریش نقل میکردند. بنا بروایت مسعودی، ظهیر بن عوان یکی از رؤسای قریش مالک کاخهای عظیمی در بصره و دمشق و قسطنطین بود و بهنگام مرگ بغیر از کاخهای خود پنجاه هزار دینار و هزار اسب و دو هزار بنده جهت وراثت باقی گذاشت. در آمد طلحة بن عبیداله فقط از املاکش در عراق به هزار دینار در روز بالغ میگشت. زید بن ثابت خرمی از طلا و نقره بخانواده اش هدیه کرد که شمش‌های آن بقسمی قطور بود که میبایستی با تبر خورد نمایند. استامی دیگری در همین زمینه ذکر گردیده که آنچه امروز شنیدن نامهای «مرگان» و «رو کفلر» و «واندریلت» بنظر ما می‌آورد شنیدن نامهای آنها بخاطر می‌آورد

و صاحبان تمام این اسامی از قریش بودند و همه این ثروتها در نزد قریشها متمرکز شده بود. البته چنین وضعی بطور دائم نمی توانست دوام یابد.

بطور خلاصه قریش بیش از يك طایفه نبود که تعداد افراد آن متها بچند هزار نفر بالغ میشد ولی آیا میلیونها مسلمین محکوم بودند که تبعه و خراجگذار این چند هزار باشند؟ گذشته از این موضوع دیگری که باعث شکوه و اعتراض عموم بود این بود که اسلام تابع و محکوم قریش نبود بلکه محکوم اقلیت معدودی از قریش بنام بنی امیه بود؛ تمام حکام ولایات از افراد این اقلیت انتخاب میشدند و همه مزایا و امتیازات خاص آنها بود. در نتیجه صدای اعتراض سایر دستجات قریش بویژه بنی هاشم که خاندان پیغمبر بود برفریادهای توده مسلمین ایران و مصر و عراق و شام افزوده شد.

عشان که بکلی پریشان حال و مضطرب شده بود موقعی تصمیم گرفت عکس العملی از خود بروز دهد. اما چه سود که بیشتر از هفتاد و پنجسال از عمرش میگذشت و دیگر قدرت لازم برای اصلاح و مرمت اوضاع از او سلب شده بود و خطاهای او نیز روز بروز رویهم انباشته میشد. در خود مدینه نیز مانند سراسر عربستان و تمام نقاط امپراتوری و خامت یسابقه ای در اوضاع پدید آمده بود.

دیری نگذشت که در مساجد بهنگام نماز شکایات علنی و آشکار گردید. روزی در دمشق ابوذر یکی از صحابه پیغمبر در حضور معاویه از جای برخاست و خطاب بکسانیکه نماینده خلیفه را در میان گرفته بودند با لحنی که امروز ما را یاد شاگردان مکتب مار کس میاندازد چنین گفت: «ای توانگران اموال خود را با فقرا قسمت کنید»

کسانی که مال میاندوزند و ثروت خود را در راه تأمین خوشبختی عموم بکار نمی اندازند با میله های سرخ آتشین گداخته خواهند شد .  
 توده مردم این سخنان را با هلهله شادی استقبال نمودند و فقیران دمشق از این سخن بر سر جرمت آمدند بطوریکه بر ثروتها مالیات بسته شد و توانگران که از وقوع قتل عام بیمناک بودند خود در پرداختن مالیات پیش قدم شدند . معاویه که متوحش شده بود تدابیر شدیدی برای استقرار اوضاع اتخاذ نمود . در پایتخت های دیگر شکایات بر ضد رژیم عثمان کمتر از دمشق نبود . حکام و نواب وضع روحی توده ها را به طیفه گزارش داده و او را از علامت اضطراب آوری که در همه جا بظهور رسیده بود آگاه می کردند و حتی هیئت های نمایندگان برای اعلام شکایات به مدینه فرستاده شد . عثمان بشکایات گوش میداد و اصلاح امور را وعده میداد اما بوعده خود وفا نمیکرد . تیزبین ترین هوادارانش که متوحش بودند در برابر اینهمه ناتوانی و ضعف از دور او پراکنده شدند و از طالع بد ، عثمان در همین گیر و دار حلقه انگشتری پیغمبر را که پیش از او نزد ابوبکر و عمر بود گم کرد . این خبر را همه بغال بدگرخته و آنرا نشانی سقوط پلمرک قریب الوقوع عثمان تعبیر کردند .

آنگاه همه نگاهها بعلی دوخته شد و همه او را بیچشم نجات دهنده ای مینگریستند که بار دیگر خواهد توانست اسلام را از مخاطراتی که آنرا تهدید میکرد نجات بخشد .



علی ابن ابیطالب که از شکایات و اعتراضاتی که مدام بسوی میرسید متأثر شده بود و از بیم آنکه مبادا شورش و طغیانی سیرترقی

اسلام را متوقف نماید تصمیم بداخله گرفت .  
 نخست اوضاع مدینه پایتخت اسلام و مقر خلافت را مورد بررسی  
 قرار داد . این اوضاع چندان رضایت بخش نبود .  
 در مدینه انصار ساکن بودند که روش آنها بعد از انتصاب  
 ابوبکر به خلافت اگر هم خصمانه نبود قابل نگرانی بود . انصار بعد از  
 شکست شان در برابر ابوبکر بکثرت حالت انزوائی پیشه ساخته بودند  
 و خطاهائی که عثمان مرتکب میشد بیش از پیش آنها را با شوب و  
 سرکشی تحریض مینمود .

دوش بدوش انصار مهاجرین قرار داشتند که تعداد شان بعد  
 از رحلت پیغمبر بطور ممتدناهی افزایش یافته بود . مهاجرین از خلافت  
 عثمان بخیال اینکه او را باز چهای دردستهای خود قرار دهند پشتیبانی  
 کرده بودند اما عثمان جز باقلیت معدومی از آنها که همان بنی امیه  
 بودند روی خوش نشان نداد و سایرین که از او خشمگین بودند  
 بدشمنان عثمان پیوستند .

پس پایتخت خلافت نیز مانند سایر نقاط امپراتوری با عثمان  
 میانه خوبی نداشت . با اینهمه علی پیش از شروع به اقدامی وظیفه  
 خود دانست که عثمان را از خطر بروز شورش و طغیان بر حذر دارد  
 بنا بر این بعهانه خلیفه رفته گفت :

« ملت از شما بدگوئی و انتقاد میکنند ، ملت از شما تقاضای کار  
 و عمل دارد من آمده ام شمارا از این موضوع آگاه گردانم . شما نیز  
 از اتهاماتی که بشما نسبت میدهند بی اطلاع نیستید . با اینهمه صراط  
 مستقیم در برابر شما باز و هموار است . چرا از اینراه داخل نمیشوید ؟  
 بدانید که آنچه خداوند بیشتر از هر چیز از آن نفرت دارد سلطان

ستمکار است که بضالت و گمراهی میافتد و در عین حال ملت را که  
 اداره اش باو سپرده است بضالت و گمراهی میاندازد پس من بشما  
 اعلام خطر میکنم . انتقام خداوند بسی وحشتناک است . شما میتوانید  
 که برخلاف آنچه کرده اید و بعید نیست بقتل شما منجر شود ، يك  
 دوره اغتشاشات و جنگهای دائمی برای اسلام پیش نیاورید .  
 عثمان کوشید که خود را یگناه جلوه دهد اما چون علی همچنان  
 در رأی خود اصرار ورزید خلیفه دریافت که یا باید خود را اصلاح  
 کند و یا از مسند خلافت بکنار رود .

## پیداری ناپنگام

نخستین کاریکه عثمان بعد از مصاحبه اش با علی انجام داد این بود که باز رسانی بتمام ولایاتی که بتازگی فتح شده بود مانند عراق و ایران و شام و مصر فرستاد . سه تن از این باز رسان کمی بعد باز گشته گزارش دادند که در نواحی مأثوریت آنها اوضاع بحال عادی بوده و آرامش و امنیت در آن نقاط حکمفرما است . اما چهارمی که بمصر رفته بود بوسیله شورشیان فسطاط بزندان افکنده شد و حتی وی یکی از جدی ترین هوا خواهان عبدالله بن سبا گردید .

در اینجا لازمست اندکی به بیان حالات این شخص پردازیم . عبدالله ابن سبا یا ابن السودا یهودی الاصلی از اهالی یمن بود که بتازگی بدیانت اسلام مشرف شده بود و او که حرارت و ایمان زاید الوصفی داشت روز بعد از تشرف بدیانت اسلام ، سراسر آسیای صغیر و یکقسمت از افریقا را در نور دیده و شروع بتهیج و تحریک توده ها نمود و برای مسلمین در مجامع عمومی و مساجد نطقها کرده و منافقان و مردان سست ایمان را بنزول بلاهای آسمانی تهدید نمود . فعالیت او اندکی بعد جنبه سیاسی شدیدی پیدا کرد و هنگامیکه در مصر رحل اقامت افکند عمال خلیفه را بباد فحش و ناسزا گرفت و در خطبه های خود بعثمان اخطار نمود که از خلافت استعفا دهد و مسند خلافت را بتنها کسی که شایستگی احراز این مقام را دارد یعنی علی بن ابیطالب باز گذارد . از همانوقت مبارزه او بنفع علی و خاندان هاشمی بصورت

جهاد در آمد . بعقیده او علی تنها عمو زاده و داماد پیغمبر نبود بلکه وصی و جانشین بلافصل او نیز بشمار میرفت و میگفت علی نه تنها بزرگترین قهرمان اسلام است بلکه امانت دار روح پیغمبر و تنها کسی است که می تواند مطابق این روح بر اسلام حکومت کند .

فصاحت عبدالله بن سبا کار خود را کرد چه بزودی ملت گرد او جمع گردید و عقیده او را تقدیس نمود . اما ابن سبا که از این موقفت جسور شده بود نقاب از چهره برداشت و در نطقها و مواعظش افکار و اصول عقاید یهود را با اصول و مقررات اسلامی مخلوط نمود و همچنین اصل تناسخ را ترویج کرد . سپس مسیحیت را بمیان آورده در مسجد بزرگ فسطاط فریاد بر آورد : « مسیحیان ادعا میکنند در پایان دنیا مسیح برای بسط و توسعه نفوذش بر تمامی خلائق باز خواهد گشت ولی من اظهار میدارم که مسیح باز نخواهد گشت بلکه محمد باز میگردد . » و بالاخره از هر نوع حدودی تجاوز کرده اعلام داشت که محمد تقریباً از جوهر الوهیت است و خداوند بعلی نیز فضایل و مناقبی ارزانی داشته که او را بمقام الوهیت نزدیک میکند .

این سخنان طبعاً از طرف علما و فقهای که با اصول صحیح اسلام پابند بودند مورد حمله قرار گرفت و این علما ضعف خود را در مبارزه با فصاحت ابن سبا نشان دادند . اطلاعات وسیع اینمرد در مسائل مذهبی یهود و اسلام و مسیحی و ایرانی و هندی و حتی فرعونی باعث شد که خیلی زود بتواند حریفان را که غالباً چندان معلوماتی نداشتند از میدان بدر برد .

در اندک مدتی ابن سبا منتقد ترین مردان مصر گردید . والی در برابر او میلرزید و هنگامیکه فرستاده عثمان بمصر وارد شد خیلی

زود تحت تأثیر این ماجراجو قرار گرفت .  
 در اینجا باید تذکر داد که علی هرگز این تبلیغات را باین سبب  
 تلقین و یا از او پشتیبانی نکرده بود . او همیشه نسبت بشریعت محمدی  
 و آئین قرآن وفادار بود و او نیز باندازه عثمان بعد از اینکه از وقایع  
 مصر آگاه گردید برآشفته و خشمگین گشت و چون هوشیارتر از  
 عثمان بود بگزارش های سه بازرس دیگر که حاکی از آرامش  
 اوضاع در شام و فلسطین و عراق بود هرگز اعتماد نمود .  
 باصرار علی عثمان مصمم شد که شورای صحابه پیغمبر را تشکیل  
 دهد ، شورائی که بارها عمر و ابوبکر و حتی خود پیغمبر از آن استمداد  
 کرده بودند . محیط شوری بسیار طوفانی بود . یاران محمد که علی  
 در راس آنها قرار داشت عدم نفوذ و اعتبار عثمان را در جامعه مسلمین  
 باو خاطر نشان کردند و بوی اظهار داشتند که ملت او را متهم میکند  
 که بیت المال مسلمین را بقصد توانگر ساختن کسان خودش تلف  
 کرده است و شکایات دیگری را که ملت از او میکرد بد و تذکر دادند .  
 عثمان در مقام دفاع از خود برآمد و اعمال و رفتارش در معرض  
 قضاوت شوری گذاشت و انتقاداتی را که از او بعمل میآمد رد کرد .  
 اعضای شوری از طرز دفاعش متأثر شدند و تصمیم گرفتند که بیاری  
 کسی که به همراه آنها پیغمبر اسلام خدمت کرده است همت گمارند  
 پس مقرر گشت که فردای آنروز عثمان بهراهی تمام اعضای شوری  
 بمسجد بزود و در آنجا در حضور مؤمنین از خود دفاع و سوء  
 تفاهات آنها را مرتفع نماید .

فردای آنروز اجتماع مهمی در مسجد تشکیل گردید . عثمان  
 هشتادساله از بالای منبری که روزی صدای پیغمبر از فراز آن بگوش میرسید



باتوده مردم آغاز سخن نمود و پیروزیهای جدیدی را که در عهد خلافت او بدست آمده بود بر شمرد و بیسان کرد که چگونه شریعت اسلام پیروز مندانه تا آنور هند نفوذ یافته و با سرعت در طول سواحل افریقای شمالی بسط پیدا نموده و همچنین عمل شخصی خود را در جمع آوری و تنظیم آیات قرآن تذکر داد و سعی کرد ثابت کند که این تنظیم و تدوین طوری انجام گرفته که بیشتر از همه بافکار و مرام پیغمبر و بهمان معنی آیات نزدیک است و نیز توسعه و تزیین مسجد را که در آن رسول خدا در همه عمر امامت جماعت را به عهده داشته خاطر نشان نمود و از روش اداری و مالی خود دفاع کرد و اظهار داشت که اگر هم اشتباهانی مرتکب شده خود او نخستین کسی است که از ارتکاب آنها متأسف و پشیمان است و ندایر ضروری برای مرمت آنها انخاذ خواهد کرد و بالاخره گفت که چند روز پیش عمال خود را از ولایات احضار نموده تا بهمراهی آنها اوضاع امپراتوری را مورد بررسی قرار دهد و گفت: « این عمال اعتراف کرده اند که در برخی نواحی روح طغیان و سرکشی بروز نموده و اظهار داشته اند که رؤسا و توطئه کنندگان این جنبش ها همه معلوم و سرشناس هستند و سرهای آنها باید بدار مجازات آویخته شود: با اینهمه میل قلبی من بر آنست که وحدت و آرامش را در قلب اسلام مستقر بینم و من بهیچوجه باین سرها آزاری نخواهم رساند. »

این خطبه از طرف توده با حرارت و گرمی استقبال گردید و برخی نگرانیها را بر طرف گردانید و محیط آشفته مدینه را آرامش بخشید. اما مدینه در مقابل سایر نقاط امپراتوری چه ارزشی داشت؟ هشیار شدن خلیفه سوم و تصمیم گرفتن او بجزبران اشتباهات و تجدید

فعالیت او فقط ممکن بود در اطرافینش مؤثر افتد اما توده‌های نواحی  
دورا دست را چگونه ممکن بود با این وعده و وعید هادلخوش ساخت؟  
نطق عثمان خیلی دیر ایراد شد .

انقلاب در حال تکوین بود و چون همه انقلابات باضعف و ناتوانی  
شهریار وقت تقویت شده است دیگر هیچ مانعی نمیتوانست جلوی  
پیشرفت آنرا بگیرد .

## محاصره مدینه

هنگامیکه عثمان خطبه خود را در مسجد پیغمبر میخواند سه سپاه اسلامی که سر بشورش بر داشته بودند برای تصرف مدینه پیشروی آغاز نمودند .

این سه سپاه یکی از مصر ( که نیرومند ترین و معظمترین سه سپاه بود ) میآمد و دو سپاه دیگر از بصره و کوفه که در آنوقت پایتخت عراق بشمار می رفت . رسیدن آنها بنزدیک باروهایی شهر وحشتی حقیقی در میان اطرافیان خلیفه پدید آورد . عثمان که زوال قدرت خود را احساس میکرد بعلی متوسل شد و از او استدعا کرد که ویرا از منحصه نجات بخشد . هر کس دیگر بغیر از علی بود از مشاهده وضع خفت بار و نومیدانه رقیبی که در چند سال پیش مقام خلافت را بادسیسه و نیرنگ از او غصب کرده بود سرمست میشد اما علی که دسیسه های گذشته را بدست فراموشی سپرده بود و هیچگاه گرد منافع و اغراض شخصی نمیگردید در آن هنگام بهیچ چیز جز تسکین دادن وحشت و هراس رفیق دیرینش و استقرار نظم در صفوف مسلمین و ایمن داشتن آنان از یک جنگ خانگی نمیاندیشید .

بخواهش عثمان علی قبول کرد که باردوگاه شورشیان رفته و آنها را از مبارزه با خلیفه منصرف سازد . امایش از اینکه علی بچنین کاری تصمیم بگیرد از خلیفه تقاضا کرد که بقرآن مجید سوگند یاد نماید که سیاست او جز بر اساس عدل و داد استوار نخواهد بود و تعهد

کند که تمام نوایی را که رفتار آنها باعث نارضایتی ملت و ارتش گردیده از مقامشان عزل نماید. عثمان سوگند یاد نمود و آنگاه علی بنزد شورشیان شتافت. استقبال و پذیرائی که شورشیان از مردیکه در نظر آنها مظهر شجاعت و علم و تقوی بود بعمل آوردند در وصف می گنجید.

بدینسان علی توانست بدین نکته پی برد که تنها اشاره او کافیست که تمامی امپراتوری را درید قدرت او قرار دهد. اماوی این اشاره را بایک روح انصراف و بزرگواری خاصی که تاریخ کمتر نظیر آنرا نشان میدهد نکرد: برعکس خطبه‌ای بر خوانند که در آن یکدنیا فصاحت و بلاغت یکار برد بطوریکه رؤسای شورشیان متقاعد شدند که خلیفه متنبه گردیده و مصمم است از این پس باعدالت و انصاف حکومت کند و از این رو امر دادند که مدینه را از محاصره خارج کنند و راه بازگشت درپیش گیرند. علی دور شدن آنها را شاید بانگاه اندوهباری مینگریست سپس بنزد عثمان باز گشت تا موفقیت خود را بدو اعلام دزد. عثمان بایانات مهیجی مراتب حقشناسی خود را نسبت بدو ابراز نمود و خود را از هر گونه خطری مصون دانست فردای آنروز عثمان خواست بسوگند خود وفا کرده و عهد نوینی در تاریخ امپراتوری افتتاح نماید، اما عثمان که بالوئی شانزدهم هزار و صد سال فاصله داشت مانند او نه قدرت ایفای بسوگند و نه جرئت اتخاذ تصمیمات عادلانه‌ای را که وعده داده بود داشت. منشی او یا بعبارت بهتر «روح خبیث» او مروان بن محمد که میخواست نفوذ خود را بر او حفظ نماید بدو چنین تلقین کرد که هرگاه در برابر تهدیدات شورشیان سرفروید آرد پس از چندی باز آمده و تقاضاهای جدیدی بدو تحمیل خواهند

کرد و باو گفت : « هرگونه ابراز ناتوانی و ضعف ممکن است بقیه خلافت تو تمام شود. باید واکنش نشان داد و کلیه سرهائی که بگردن فرازی میل دارند از تن جدا نمود . »

عثمان که دو باره تحت نفوذ این روح خبیث قرار گرفته بود دیگر وعده هائیرا که بعنی داده بود تعقیب نکرد .



سپاه سرکش مصر بارو های مدینه را ترك گفته و دریابانی که بسوی سینا میرفت بازگشت نمود . فردای عزیمت سپاه هنگامیکه فرماندهان فرمان راحت باش داده بودند از دور سیاهی شتری که سربازی از سربازان عثمان بر آن سوار بود پدیدار گردید . يك سوار مصری مامور شد که او را دنبال نماید : دیری نگذشت که شتر از پای درآمد و سربازی که بر آن سوار بود بحضور رؤسای شورشیان آورده شد . یکی از فرماندهان از سرباز خلیفه پرسید : « کیستی و بکجا میروی ؟ » بیچاره سرباز اندکی در دادن پاسخ تردید نمود و بالاخره اقرار کرد که او حامل پیامی از امیر المؤمنین میباشد . رئیس پیام را از او گرفت و باواز بلند آنرا بخواند . قرائت آن خشم و نفرت عجیبی در میان شورشیان پدید آورد . سپاه مجدداً خط سیر خود را تغییر داد و دو روز بعد شورشیان دوباره در پشت دیوار های مدینه گرد آمدند .

مضمون این پیام از چه قرار بود ؟ و در آن چه چیز نوشته شده بود که چنین توفانی از خشم و غضب برپا نمود ؟ این پیام فرمان عثمان بنو ابش بود که بآنها امر میداد کلیه کسانی را که از خلیفه بد گوئی میکنند بحبس انداخته و شلاق بزنند و ریش ها و کیسوانشان را بشراشند

و در صورت لزوم بنارشان آویزند .

محاصره مدینه با شدت بیشتری از سر گرفته شد . یاران پیغمبر دوباره اجتماع کردند و جملگی زبان بنکوهش عثمان گشودند و از علی خواهش کردند که از خلیفه باز خواست و او را وادار نماید تصمیمی که بیشتر بامنافع اسلام سازگار باشد اتخاذ کند . علی بهمراهی دوستش محمد بن مسلمه دوباره بخانه عثمان رفت و همینکه آغاز سخن نمود عثمان اظهار کرد که پیام از جانب او نبوده و امضای او تقلید شده است و دستورانی که در پیام مندرج بوده مورد تصدیق او نیست .

آنگاه علی از مصریها تفاوض کرد که تنی چند از رؤسایشان را برای اصغای بیانات عثمان روانه سازند . مصریها سه نفر نماینده فرستادند که در حضور علی بنزد خلیفه بار یافتند . دو باره عثمان تأیید نمود که پیامی که شورشیان در بین راه بچنگ آورده اند از ناحیه او فرستاده نشده . آنگاه رئیس نمایندگان مصری چنین گفت :

« قضیه از دو حال بیرون نیست یا تو راست میگوئی و یا اینکه میخواهی ما را فریب دهی چنانچه دروغ بگوئی باید تو را از خلافت خلع نمود چه بعد از اینکه قسم یاد نمودی که با ما از روی عدالت و انصاف رفتار کنی امر داده ای ما را بدار بزنند و اگر هم راست بگوئی باز باید از خلافت خلع شوی زیرا ضعف و ناپا توانی تو بر ازنده مقام خلافت

عثمان بدین سخن اعتراض نموده گفت : « من نمیتوانم از مقامی که خداوند بمن تفویض فرموده دست بکشم . » و زمزمه کنان اضافه نمود : « اما من پشیمانم و خطاهای خود را جبران خواهم کرد . »

مصریها در پاسخ گفتند : « اگر این اولین خطایی بود که مرتکب

شده بودی ما تو را می بخشیدیم اما بارها تو را در حال ندامت و افسوس دیده ایم و دوباره باز مرتکب گناه شده ای . پس ما از اینجا نمیرویم مگر اینکه استعفا دهی یا کشته شوی . اگر هوا خواهانت خواستند از تو دفاع کنند ما تا هنگامیکه بقصود خود نائل گردیم با آنها نبرد خواهیم کرد . .

عثمان گفت : « من هرگز از خلافت دست نخواهم کشید و مرا خوشتر از اینکار است و از هیچکس هم تقاضای دفاع نخواهم کرد . هرگاه به چنین کاری مایل بودم میتوانستم سربازان خود را در اینجا فرا خوانم یا بنزد هوا خواهانم پناهنده شوم . »

علی چون دید اوضاع دارد بزبان عثمان تمام میشود از مصرها تقاضا کرد بقرارگاه خود باز گردند و باو فرصت تفکر بدهند . نمایندگان مصر جرئت نافرمانی از علی نکردند اما بر سیل احتیاط یکقسمت از سربازان خود را مأمور محاصره خانه عثمان نمودند . عثمان که در خانه خود زندانی شده بود و ضمناً از اعمال زور هم بیم داشت مجدداً دست بدامن علی گردید . علی دیگر بار میانجیگری و مداخله را تقبل فرمود و برای خلیفه آمد .

عثمان گفت : « ای علی تو شاهدی که چه مخاطرانی مرا تهدیدی کند . شورشیان را از دور خانه ام دور کن و از جانب من حقوق و امتیازاتی را که خواهانند بدانها عطا فرما . من سوگند یاد میکنم که از تصمیم تو سر نییچم . »

فرزند ابیطالب پاسخ داد : « ملت عدالت تو را بیشتر از مرا تهدید خواهد کرد . باو وعده داده ای که خطاهای خود را جبران کنی اما بوعده های خود ایفا نکرده ای : پس از من مخواه که بار دیگر برفع

تو مداخله کنم زیرا من نمیخواهم از موضوعی که برحق نیست دفاع نمایم.»  
 عثمان بحال تضرع گفت: «من برای تو سوگند یاد میکنم که در  
 این ساعت در قول خود صادق هستم. آنچه میخواهند بدانها ارزاتی دار. من  
 بر سر قولم خواهم ایستاد.»

علی در برابر وحشت پیر مرد ناچار بتسلیم گردید و از خانه عثمان  
 بدر آمده سعی کرد از شورشیان برای خلیفه مهلت جدیدی بگیرد و  
 بدانها گفت: «شما خواهان عدالت هستید. عدالت در باره شما اجرا  
 خواهد شد. من صداقت عثمان را تضمین میکنم.»

شورشیان پاسخ دادند: «ما قبول میکنیم اما میخواهیم که مهلتی  
 مقرر شود و هر گاه در انقضای این مهلت تصمیماتی که وعده داده شده  
 بعرض اجرا گذاشته نشد ما پیکار را از سر خواهیم گرفت.»

علی بخانه عثمان باز گشته گفت: «مصریها تقاضا دارند که مهلتی  
 جهت آنها مقرر شود آیا قبول میکنی؟ عثمان پاسخ داد: این مهلت را  
 خودت معین کن. علی چنین معین کرد: «سه روز برای تصمیماتی که  
 باید در خود مدینه عملی شود و برای بقیه نقاط (امپراتوری مدتی که  
 برای رسیدن دستورات تو بحکام لازم است مهلت مقرر میشود. خلیفه  
 پذیرفت. و شورشیان نیز بدین رأی تسلیم شده تا فاصله معینی از  
 شهر دور شدند.»

اما مروان خبیث، مشاور منحوس عثمان از این سه روز مهلت  
 جهت فراهم آوردن لشکر استفاده نمود ولی چون مهلت بسر آمد و  
 مصریها دیدند که هیچ تصمیمی برای جبران مافات اتخاذ نگردیده دوباره  
 بشهر هجوم آورده و سراسر محله‌ای را که در مدینه مقر خلافت بود  
 تصرف کردند. مجدداً عثمان زندانی شورشیان شد و هر گونه ارتباط



او با خارج قطع گردید. آنگاه وی بر یکی از پنجره های خانه اش ظاهر شد و برای مردم صحبت کرده گفت: «شریعت اسلام قتل نفس را جز در موارد معین مجاز نمیداند و هیچ يك از این موارد بر من تطبیق نمیکند.» سپس چون مصریهارا همچنان خون سرد دید بمردمان مدینه فریاد زد: «من شما را بخدا میسپارم. ممکن است جانشین من بهتر بتواند امر خلافت را تمشیت نماید.»

این خدا حافظی عثمان توده را متاثر ساخت و یکدسته نگهبان برای مدافعه از خلیفه داوطلب گردیدند. چند تنی از جوانان منجمه حسن و حسین بن علی مسلح شده بدرخانه عثمان اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که از امیرالمؤمنین حمایت نمایند.

این تصمیم شورشیان را در سختگیری بیشتر مصمم ساخت و رساندن آب و خواربار را بخانه خلیفه منع کردند. خلیفه و بستگانش از راه گرسنگی و تشنگی محکوم بمرگ شده بودند.

مجدداً عثمان جلو پنجره ظاهر شد. امدادار این پیر مردهشتاد ساله که چهره اش رنگ پریدگی مرگباری داشت و میبایستی رحم و عاطفه شورشیان را بر انگیزد هیچ تأثر خاطری در آنان ایجاد نشد. آنها مصمم بودند که کار را یکسره نمایند.

عثمان گفت: «ای مسلمانان آیا نمیدانید که من بهزینه خود چاهیرا که نزدیک مسجد است حفر نموده ام؟ من سهم خود از آب این چاه مانند هر مسلمانی حق دارم. چرا این آب را از من دریغ میدارید؟ شورشیان پاسخی ندادند.

عثمان دوباره گفت: «ای مسلمانان آیا نمیدانید که مانند هر مؤمنی حق و وظیفه دارم که بمسجد بروم تا ادای فریضه نمایم؟ من مدت دهسال

با پیغمبر در این مسجد بوده‌ام. من با ابوبکر و عمر در این مسجد نماز  
 گذارده‌ام. و بعدها من خودم بر مجامع مؤمنین امامت کرده‌ام چطور  
 می‌توانید مرا از ادای تکلیفی که مانند سایر مسلمین بگردن دارم  
 منع نمایید؟

از برخی چشمها اشک سرازیر شد و برخی چهره‌ها در هم کشیده  
 شد اما فرماندهان همچنان دل‌سخت و تأثرناپذیر بودند. پس عثمان سر  
 را به زیر انداخت و از پنجره دور شد و نرزد همسرش که او نیز از  
 گرسنگی و تشنگی یستاب شده بود رفت.

## هرک فحیح

برخی از «درامهای» تاریخ با وجود کوششهایی که مورخین در تشریح و توصیف آنها بکار میبرند همچنان غیر قابل فهم مانده. ضعف نیکلای دوم امپراتور روسیه و ناتوانی لوئی شانزدهم تا با امروز علیرغم تمام تجزیه و تحلیل هایی که از روحیه و طینت آنها نموده اند ما را بشگفتی میاندازد پس در اینصورت درباره معمای عثمان چه باید گفت؟ این مرد برای نجات خود و برای نجات اسلام فقط میبایستی یک کار، کاریکه رسماً بسه نفر صحابه پیغمبر و علی وعده داده بود، انجام دهد. فقط میبایستی منشی خودش مروان را از خود دور کند و یکی از خوش نامترین نوابش را بجای او بگمارد و با این ترتیب میتواند مهلت چندین ساله ای بدست آورد و در محیط امن و آسوده ای به پیشینیان خود بپیوندد.

اما عثمان وعده داد و عمل نکرد و حتی این احتیاط را بخرج نداد که سربازانش را بحمايت فرا خواند. و گذاشت تا از طرف شورشیان محاصره گردد. او اظهار ندامت و شرمساری کرد اما عملی برای رفع این شرمساری انجام نداد. مروان دائماً در گوش او میخواند: «تو تنها يك وسیله برای خواباندن شورش داری و آنهم طرد کردن علی است. علی پیشوای حقیقی نهضت است.» مغز خسته عثمان قادر نبود که تادیر گاهی در برابر چنین تلفینات پایداری نماید. عثمان بعلى نامه ای نوشت و از او تقاضا کرد که مدینه را ترك گوید تا اینکه حضور او در شهر

باعث تجری شورشیان نگردد .

بدینسان عثمان بجای قدردانی از مردیکه سه بار پی در پی او را از محاصره نجات داده بود تقاضای تبعید او را میکند و علی بجای اینکه از این تقاضا در خشم شود مدینه را ترك و بکسانیکه همراه او بودند گفت : « با اینکه من در همه وقت بعثمان بندهای گرانبها داده ام برای چه مرا در چنین لحظه ای از خود دور میکند ؟ »

عزیمت علی باز هم عثمان را نجات نداد . سپاه مصر حلقه محاصره را تنگتر کرد و اوضاع برای خلیفه وخیم تر شد . علی چند روز بعد از عزیمتش از مدینه پیامی بدین مضمون از عثمان دریافت نمود : « من میدانم که باید از بین بروم . پس بجای اینکه بوسیله شغالها خورده شوم خوشتر دارم که طعمه شیر گرم . »

علی چون دریافت که این پیام را عثمان از فرط نومیدی فرستاده است بلافاصله گوشه انزوا را ترك گفته بمدینه باز گردید و یکسر بنزد رؤسای شورشیان شتافت و بآنها گفت : « کاری که شما میکنید نه شایسته يك مسلمان پاك و نه حتی برازنده یك نفر مشرك است . ما بدشمنان خود که در میدانهای نبرد اسیر میکنیم آب و خوراک میدهم حال چطور باید بگذاریم که یکی از یاران پیغمبر از گرسنگی و تشنگی تسلیم سر بجه مرك گردد ؟ »

اما این بار فصاحت علی نتیجه نبخشید . لهذا خشمناك و آشفته دستار خود را بر سر رؤسای شورشیان انداخته خارج شد .

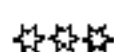
با اینهمه محاصره بطول انجامیده بود . شورشیان که از يك غافلگیری بیم داشتند و میخواستند پیش از فرا رسیدن موسم حج کار را یکسر کنند با عجله دست بکار گردیدند و بنحانه عثمان هجوم آوردند .

نبرد مختصری میان مهاجمین و چند تنی از جوانان که برای دفاع از خلیفه داوطلب شده بودند در گرفت و در این گیرودار حسین بن علی نیز زخم برداشت. شورشیان بمشاهده زخم نواده پیغمبر عقب نشستند و با یکدیگر بشور پرداختند لحظه‌ای بعد حمله را از سر گرفته و با اشاره رئیس‌شان آتش بخانه عثمان در افکندند. در خانه شکسته شد و مهاجمین نگهبانان را بسوئی انداخته و باطابقیکه خلیفه در آن بود هجوم بردند. عثمان زنش را در کنار نشانده قرآن تلاوت میکرد. با ورود مهاجمین از جای خود تکان نخورد و همچنان بتلاوت قرآن ادامه داد. یکی از رؤسای شورشیان که فرزند ابوبکر بود بسوزد یک شده گفت: «افسران تو کجا هستند، مروان کجاست؟ چرا بیاریات نمی شتابند؟» و سپس ریش او را گرفته شروع بکشیدن کرد.

عثمان زمزمه کنان گفت: «ای پسر برادرم، پدرت بریش سفیدم احترام میگذاشت.»

پسر ابوبکر پاسخ داد: «اگر او تمام زیانکاریهای را که امروز مرتکب میشوی میدید هر آینه با شدت بیشتری با تو رفتار میکرد.» اما خاطره پدرش که عثمان بدو یاد آوری نمود پسر ابوبکر را متأثر ساخت و از اینجهت ریش خلیفه را رها کرده عقب رفت. و آنگاه سه نفر از شورشیان خود را بروی پیر مرد هشتاد ساله انداختند و یکی از آنها ضربه شمشیری بچهره‌اش نواخت: خون روی قرآن جاری شد. دومی نیز شمشیر خود را بلند کرد که در همین اثنا زن عثمان خود را بمیان انداخت شمشیر فرود آمد و دست و انگشتان زن بدبخت را قطع نمود بالاخره سومی شمشیر خود را بر کشید و آنرا در قلب خلیفه فرو کرد. عثمان از پای در آمد در صورتیکه زن خون آلودش میگریست و روی

زمین چون مار گزیده بخود می پیچید .



یکی از فجعترین «درامهای» تاریخ اسلام بدین نحو خاتمه یافت این درام نتایج بس شومی بیار آورد .

قتل يك خلیفه هشتاد ساله آنهم در خانه شخصی او و در مقرر خلافت قبل یکی از پیرترین یاران پیغمبر بعد از اینکه مدتی او را با گرسنگی و تشنگی عذاب داده اند دیگر ممکن نبود مؤمنین بیشماری را که در نظر آنها جانشین عمر در هر حال جنبه تقدس داشت بی اعتنا گذاردند . مسلماً هیچکس از حکومت عثمان دلخوشی نداشت و سیاست او بارها مورد انتقاد قرار گرفته بود و حتی اعتراف میکردند که غالب شکایات شورشیان بر مبنای صحیحی استوار است . اما باید سن و ضعف عثمان را هم در نظر گرفت . اینمرد تاجر پیشه و ثروتمند که سالیان دراز جز بادرهم و دینار سروکار نداشت برای خلافت هرگز آماده نبود پس مسئولیت زیانکاریهای او متوجه کسانی میشود که نفخست او را انتخاب کردند و بعدها کسانی که او را اندرز داده و رهبری کردند و بویژه از قدرت او بنفع شخصی خود استفاده نمودند .

خبر قتل عثمان بسرعت برق انتشار پیدا کرد و تمام مدینه را منقلب نمود . علی و یاران پیغمبر فوراً بیالین او شتافتند . علی مهموم و متغیر بود و بصورت دو فرزندش که نتوانسته بودند از امیرالمومنین دفاع کنند سیلی زد و پسر برادر او بکر و زبیر را ناسزا گفت و بر رؤسای شورشیان لعنت فرستاد . سپس با حالتی خشمناک و آشفته بخانه اش باز گردید و باقی روز را در گوشه انزوا بسر برد .

هنگامیکه هیجانش اندکی تسکین یافت یکسانیکه بیدار او

رفتند فرمود: و شغالها عثمان را بقتل رسانیدند، عمل آنها اسلام را تجزیه  
می کند و جبران این وضع دلخراش و وظیفه ما یاران پیغمبر است که  
هنوز در قید حیات هستیم، من میتوانم بشما بگویم که اینک مسئولیتی  
بر عهده ما گذاشته شده که هیچیک از کسانی که در گذشته اند چنین مسئولیت

خطبری نداشته اند.

## نتایج قتل عثمان

علی اشتباه نمی‌کرد و بعد از قتل عثمان يك دوره و حشتناك مشكلات و گرفتاری برای اسلام پیش آمد. نخست مقام و منصب خلافت در نتیجه آن طرز و شیوه عمل بوسیله تبهکاری شورشیان متزلزل گشت. در حقیقت تا زمان عثمان خلفا بر طبق دستورات پیغمبر اسلام (ﷺ) انتخاب میشدند. سوابق و شایستگی آنها مجوز انتخاب آنان بود؛ قتل عثمان بدین سیره خاتمه داد.

علی پس از عثمان بخلافت انتخاب شد اما با وجود اینکه او از همه حیث شایسته و برازنده این مقام بود بر سر انتخاب او مشاجراتی صورت گرفت و بعد از علی دیگر انتخاباتی برای خلیفه بعمل نیامد. مقام خلافت خاص سلسله ها گردید. در دمشق نیز مانند بغداد البته مسند خلافت بارها بر اساس لیاقت و شایستگی باشخاص تفویض گردید ولی غالباً زورور بود که خلفا را بکرسی خلافت می نشاند.

نتیجه و خیم تر آنکه دیگر رئیس واحدی برای سرآمدنای اسلام وجود نداشت. سنی ها خلیفه ای برای خود و شیعیان امامی جهت خویش انتخاب می‌کردند.

نتیجه سوم اینکه: مدینه از صورت مقر خلافت خارج شد. مدینه ای که پیغمبر اسلام را پناه داد، مدینه ای که او را در تسلط بر قریش و تمامی قبایل مؤتلف حجاز و یمن کمک کرده بود، مدینه پایتخت امپراتوریکه بدست محمد بنیاد نهاده شد و بوسیله جانشینانش بسط و



توسعه پیدا کرد، مدینه مقر و مرکز خلافت، مدینه مکان مقدسی که جسد پیغمبر و یارانش را در آغوش گرفته، مدینه کانون مشهورترین و بزرگترین ادیان جهان، مدینه پرافسون، مدینه ای که شاهد قتل امیرالمؤمنین عثمان بود، این مدینه در برابر قاتلین خلیفه سر تسلیم فرود آورد و بی آنکه واکنشی نشان دهد تمام شرابطی را که بدان تحمیل نمودند پذیرفت.

چرا؟ برای اینکه مدینه ثروتمند شده بود: افراط در ثروت آنرا سست و بی حس ساخته بود. این دولت مند نو کیسه دیگر قدرت و حرارت کافی برای نشان دادن واکنش و حفظ مزایایش در خود سراغ نداشت. از سوی دیگر مدینه بصورت يك کانون رقابت و دشمنی در آمده بود: رقابتهای خانوادگی و رقابت های مذهبی. مدینه که تجزیه و تضعیف شده بود میبایستی بزودی از عنوان پایتخت اسلام دست بکشد و به همراه این عنوان عربستان نیز بایستی از اداره کردن امپراتوری چشم پوشد.



تأمین پنجروز بعد از قتل عثمان آشوب و هرج و مرج در سراسر مدینه حکمفرما بود: سکنه شهر میان خود می جنگیدند همانطور که با شورشیان نیز می جنگیدند. اما شورشیان که میان خود متحد بودند نظم را در شهر برقرار ساخته و اراده خود را بر اهالی تحمیل نمودند. تمام هواخواهان عثمان و بنی امیه از کار برکنار شده یا فرار اختیار کردند. یکی از آنها در حال فرار توانست پیراهن خون آلود عثمان و انگشتان قطع شده زنش را با خود برد تا آنها را بمعایه رئیس بنی امیه که در آنوقت در دمشق و شام والی بود ارائه دهد.

شورشیان چون در شهر نظم برقرار نمودند در صدد تهیه جانشین

عثمان بر آمدند. آنها خلیفه‌ای میخواستند که بدنیای اسلام اعتماد و اطمینان الهام نماید. بنا بر این با پیشوایان مدینه تماس گرفتند. هر گاه عثمان بمرک طبعی مرده بود علی باتفاق آراء مسلمین به جانشینی او انتخاب میشد. بعد از قتل عثمان و بعثت اغتشاشاتی که دامنه‌اش روز بروز توسعه مییافت یاز لزوم نامزدی او بیشتر احساس میشد در مدینه قدرت او بلا منازع بوده و نامش بر سر تمام زبانها جاری بود.

پس نمایندگان بنحانه فرزند ابوطالب روانه گردیدند و مقام خلافت را بحضرتش پیشنهاد کردند. علی از قبول آن امتناع ورزید. نمایندگان بر پافشاری خود افزودند علی هم در استنکاف خود اصرار ورزید. آنگاه نمایندگان به زیروطلحه دو نفر از صحابه پیغمبر که بعد از علی بیشتر از همه واجد حیثیت و احترام بودند رجوع کردند. هر دوی آنها نیز از قبول این مقام سر باز زدند و سایرین که بطریق اولی شایستگی کمتری داشتند زیر بار نرفتند.

شورشیان بکلی متعیر ماندند. آنها نمیتوانستند اسلام را بدون رهبر و پیشوا گذارند. چه این خطر در بین بود که اعتبار و نفوذ آنها از میان برود و در نتیجه یک دوره بی پایان آشوب و اغتشاش فرارسد. اما قبول پیشوائی را بچه کس تکلیف نمایند؟ پس یاز هم باردیگر روش اعمال زور را پیشه ساختند.

بدین معنی که پیشوایان مدینه و نمایندگان معروفترین خانواده ها را در مسجد دعوت کردند و بآنها گفتند: شما ساکنین شهر پیغمبر هستید، اغلب از شما یاران و صحابه آنحضرت بوده‌اید و پاره‌ای از شما از جمله نامی‌ترین رهبران اسلام بشمار میروید. شما تا کنون نظر و

رای خود را ببلتهای مسلمان تحمیل و خلیفه اسلام را انتخاب کرده‌اید. اراده شما همیشه مطاع و محترم بوده. لیکن آخرین خلیفه از پنجروز پیش بقتل رسیده و شما هنوز جانشین او را انتخاب نکرده‌اید. ما شما بیست و چهار ساعت مهلت میدهیم. اگر فردا شب عثمان جانشین نداشته باشد ما همه یاران پیغمبر و کلیه کسانی که بیاری آنها بر خیزند از دم تیغ بیدریغ خواهیم گذرانند.»

رؤسای شورشیان بعد از اینکه این تهدیدات را بجا آوردند از مسجد خارج شدند و بعد از رفتن آنها مشاهده شد که پیشوایان این مدینه‌ای که بر سراسر عربستان تسلط یافته و صدها قبیله را منکوب نموده و ایرانیان و رومیهارا شکست داده بودند سر بزیر انداخته و برای علی شتافتند تا نجات شهر و اسلام را از پیشگاه حضرتش تمنی نمایند.

علی در پاسخ التماسهای آنان گفت: «من از قبول مقام خلافت امتناع میکنم. بروید بدیگران رجوع کنید. مادر آستانه حوادثی هستیم که چندان خوش آیند ما نخواهد بود. سعی کنید پیشوای دیگری بیابید که برای مواجهه با توفانی که در پیش خواهد بود شایستگی داشته باشد.» اما در این گیرودار چه کسی را پیدا کنند و چه مردی بهتر از علی میتواندست قدرت خود را بر جهان اسلام تحمیل نماید؟ سران مدینه بر الحاح خود افزودند و بالحن التماس آه پزی گفتند: «مگر نمی بینی که ما در چه بن بست عجیبی گیر کرده ایم؟ مگر صدای غرش شورش و طغیان را نمی شنوی؟ مگر خطر را تشخیص نمیدهی؟ ای علی دیگر از خدا نمی ترسی؟ آیا دیگر پیغمبر خدا را دوست نمی داری؟»

قلب علی از این سخنان نرم گردید. اینها دوستان و خویشاوندان و رفقای ایام جنگش بودند که بدو التماس میکردند. اینها همچنین دوستان

و پیروان محمد بودند. پس فرمود: «من قبول میکنم ولی هر چند من  
 بعیل شما تسلیم میشوم شما هم باید از راهی که من شما نشان میدهم بروید.»  
 مدینه نفسی بر احنی کشید. فردای آنروز در مسجد هزاران نفر  
 اجتماع کردند. مهاجرین و انصار و شورشیان همه برای بیعت و ادای  
 سوگند نسبت بخلیفه جدید بدانجا میشتافتند. آیا دوره بحران سپری  
 شده بود؟ خیر. افسوس که دوره مشکلات تازه آغاز میگشت!

## خلیفه

بیست و پنجسال بعد از رحلت پیغمبر علی بنوبه خود پیشوای مسلمین گردید و سرانجام وصایت پیغمبر را که حق طلق خود میدانست و پیوسته بدان امیدوار بود رسماً احراز نمود. در مسجد، مؤمنین نسبت بآنحضرت ادای احترام کردند و او امامت را عهده دار گردید، اموال و دفاتر و اسناد امپراتوری بدو تحویل شد و سپاهیان مدینه با او بیعت کردند خلیفه! این کلمه بیست و پنجسال پیش، هنگامیکه علی در حرارت و نشاط جوانی بود در گوشهای او چه طنین خوش آهنگی داشت و برعکس امروز که بسالخوردگی رسیده و برف پیری بر سرش نشسته این کلمه چقدر در نظرش تلخ و ناگوار جلوه میکند!

زیرا در ظرف بیست و پنجسال همه چیز بهمین نسبت تغییر کرده بود: مسلمین عربستان دیگر آن قهرمانانی نبودند که جان خود را در راه پیروزی پیغمبر فدا میکردند. غزوات و جنگها نیز دیگر مورد علاقه آنها نبود و با چشم بی اعتنائی پیشرفت یربرها را در افریقا و ترکیز و مغولها را در چین مینگریستند، توده های این کشورهای دور افتاده برای آنها چه اهمیت داشت؟ بسط و اشاعه آئین شان در این نواحی که هرگز صحبتی از آن نشنیده بودند چگونه ممکن بود مورد علاقه آنها قرار گیرد؟

امروز مشتبهات نفسانی تحریک شده و روح نفع جوئی و کامرانی غلبه کرده نه روح جنگ و جهاد. حرفی که ورد زبان پیرو برنا است

اینست که : « چرا همیشه بجنگیم و پیوسته در حال مبارزه باشیم ؟ پس ماهر گز فرصت استراحت و تمتع یافتن از ثمرات زحمت و بهر مندی از غنایمی که بقیمت اینهمه فداکاری بدست آمده نداریم ؟ »

مردم بجای شمشیر و خنجر و دشنه ، تافته های لبنان و ائانه تفره نشان دمشق و ظروف زیبای « رقه » و نیمکت های نرم و راحت میخریدند در مدینه و مکه و در سراسر عربستان هجوم همه بجانب زر بود و از سوی دیگر هنگامیکه در رأس حکومت اسلام یکمرد دولت مند صراف قرار داشت چگونه ممکن بود وضع غیر از این باشد ؟ عثمان ثروت هنگفتی برای وراثش بجای گذاشت یعنی : هزار و پانصد دینار زر و یک میلیون درهم و دهات متعدد در دره فرات و دهات دیگری در حنینی که ارزش آنها بالغ بر صد هزار دینار بر آورد گردید و هزاران اسب و شتر و غلام ، علی با خود می اندیشید که بیست و پنج سال پیش هنگامیکه پیغمبر اسلام رحلت فرمود يك درهم برای خانواده خود بجا نگذاشت و حتی مخارج ضروری کفن و دفنش را باقی نگذاشت . و همچنین فکر میکرد که ابوبکر خلیفه اول تامت درازی بشغل پارچه فروشی خود ادامه میداد تا بیودجه کشور تحمیلی نشود و به بیت المال مسلمین دست درازی نکند ؛

افراط در لذت و عشرت نیز بر میل پول پرستی مردم مزید گردیده بود . در سالهای اخیر زندگانی پیغمبر کلیه نوشابه های الکلی در سراسر عربستان نایاب شده بود ، در عهد خلافت ابوبکر و عمر نیز وضع چنین بود . امدار زمان خلافت عثمان بساط میگساری و شرابخواری دو باره گسترده شد . اعراب این زمان دولت مند و غنی بودند و نوشابه های خود را از شام و آناتولی و یونان وارد میکردند . موسیقی ورقص و آواز نیز

باشرب خمر نوام سد .

همه گونه لذات جسمانی و شهوی مباح شده بود . جشنهای شمشیر بازی و قصبیده سرائی که تا دیر گاهی باعث غرور و مباحات توده های عرب بود دیگر رغبت کسی را جلب نمیکرد . دیگر ابراز شجاعت و دلاوری بدرد نمیخورد زیرا مردم ثروتمند بودند و نیز ساختن شعر و مدیحه سرائی کاری بیحاصلی بود زیرا ممکن بود مدایح و قصائد هر شاعری را با پول خریداری کرد .

«چطور زرناب مبدل بعیار قلب گردیده ؟» این پرسشی بود که علی در ساعتی که زمام امور اسلام را بدست گرفت از خود کرد و با اندوه و اضطراب با خود میاندیشید که آیا خواهد توانست جریان اوضاع را تغییر داده و این امپراتوری را که بنو سپرده شده دوباره بسن و شعائر مقدس عصر پیغمبر باز گرداند ؟

علی نگاههایی به پیرامون خود میافکند و در میان کسانی که اطراف او را گرفته اند دوستان و مشاورینی جستجو میکند ولی بزودی مشاهده میکند که دوره وحشت و هراس سپری گردیده و تمام قیافه ها دوباره درهم کشیده شده و از مدینه احساسات مسئولیت و تعاون و همبستگی رخت بر بسته ، رؤسا از قبول مسئولیت شانه خالی میکنند و روش باری بهر جهت را پیش گرفته اند .

علی که بکلی از این وضع دل سرد شده بود دو تن از دوستانش که دوستان پیغمبر نیز بشمار میرفتند یعنی طلحه و زبیر را بنزد خود خواند و بآنها گفت :

«من حاضریم که مسند خلافت را بشما تفویض کنم . آیا بدان مایل هستید ؟» هر دو دوست سری بعلامت نفی تکان دادند .

پس معلوم میشود توفانی که علی در صدد مواجهه با آنست دوباره آغاز گردیده هر دو دوست سوگنده وفاداری نسبت باو یاد کردند ولی در باطن معصم بودند که در موقع خود بدو خیانت نمایند و هر يك بنفع شخصی خود کار کند .

نه تنها شجاعت و مردانگی و جان نثاری و فداکاری رخت از میان بر بسته بود بلکه حسن نیت و صداقت نیز دیگر کمیاشده بود .



این بود پرده غم انگیزی از اوضاع عربستان هنگامیکه علی زمام امور خلافت را بدست گرفت و با اینکه خود بخوبی میدانست که این کار تاچه پایه طاقت فرسا و مشقت بار است ولی چون آنرا تقبل کرده بود خواه ناخواه میبایستی آنرا بانجام رساند .

علی روز بعد از انتخاب خود بمسجد پیغمبر رفت و در برابر هزاران مؤمنینی که برای اصفای بیانات او ازدحام کرده بودند از بالای منبر نخستین خطبه خلافت را بر خواند .

سه روایت از مضمون و مفاد این خطبه در دست است که باشکال میتوان گفت کدام يك از این سه روایت معتبر تر است . نخستین روایت از طبری است : بروایت او خطبه علی مبنی بر دعوت مردم بتقوی و دینداری و ترس از خدا و پیروی از فرمان عقل ویشه ساختن صداقت بود . ولی آیا ممکن است که علی در نخستین تماس خود با مؤمنین هیچ اشاره ای باو ضاع و خامت باروقت و مشکلاتی که درانتظار مسلمین بود ننماید ؛ ابن اثیر چنین عقیده ندارد و روایتی را که به حقیقت نزدیک تر است برای ما نقل میکند .

بروایت ابن اثیر علی چنین فرمود : « من باراده شما ببالای این



منبر آمده ام . شما هستید که این مقام را بمن تحمیل نموده اید . من نخست از قبول آن امتناع ورزیدم ولی شما اصرار کردید که آنرا بپذیرم . آیا همیشه بريك عقیده باقی هستید ؟ من دیگر بشما ، موقعی که تغییر عقیده دهید رغبت نخواهم داشت . »

توده فریاد بر آورد : « ما تغییر عقیده نداده ایم و میخواهیم همیشه تورا درمسند خلافت به بینیم . »

علی دوباره فرمود : « در اینصورت از شما درخواست میکنم که تا هنگامیکه من داعیه ای جز خدمت بن خدا و رسول خدا نداشته باشم از من اطاعت کنید . »

بالاخره مورخ سوم ابن عبدالربه بیان دیگری را بعلی استناد میدهد و بروایت او بعد از اینکه علی خدمات خود را نسبت به پیغمبر اسلام شرح داد فریاد زد : « خداوند از دو جانشین اول پیغمبر یعنی ابوبکر و عمر راضی شود . خلیفه سوم نیز بکلاغی شبیه است و بهتر آن بود که بالهایش بریده میشد و گردنش میشکست . »

با کمال وضوح پیدا است که این روایت بعلی چسبندگی ندارد . چه علی هرگز نسبت بیک زنده زبان بفحش و ناسزا نمیگشود پس بطریق اولی نسبت بپادشاه دیرین خود که چند روزی پیش از قتل او نگنشته بود اینطور ناسزا نگفته است .

## دوستان و دشمنان

در يك صفحه مہیج علی حالت روحی خود را بہنگامیکہ اسلام ویا بہ عبارت بہتر مدینہ اورا بخلافت شناخت بدینطریق شرح میدہد:  
« ہنگامی کہ نخستین بار شنیدم مرا امیرالمؤمنین میخوانند بر خود بلرزیدم و نمیدانستم آیاسزاوار این عنوان پرافتخار ہستم و آیا میتوانم این عنوان را از روی افتخار بروی خود بگذارم ؟ »

این حالت درروحیات خلیفہ جدید ، طی ہفتہ های اولیہ خلافتش منعکس گردید . علی در آن روزها شك زدہ و مردد بود و حالت تردید آمیز و اطرافیانہ را بشگفتی میانداخت و دوستانہ را مہموم میکرد و رقبایش از این وضع استفادہ میکردند . علی کاملاً بدین نکتہ توجہ داشت اما پیش از اینکہ نقشہ و برنامه معینی برای خود طرح کند میخواست بداند کہ بکدام يك از دوستانہ باید اعتماد نماید .

فقط بنی ہاشم نسبت باو وفادار بودند ولی آیا ہمکاری آنها بہ تنہائی کافی تواند بود ؟

علی نمیخواست خطای عثمان را تکرار کند و فقط افراد خانوادہ خود را بدور خویش گرد آورد . اکثریت انصار بدو دلہستگی و علاقہ نشان میدادند ولی انصار درعین حال ہمیشہ در این عقیدہ استوار بودند کہ حق جانشینی پیغمبر خاص آنها است و دعوت آنها بہمکاری بمنزلہ بیدار کردن حس جاہ طلبی آنان بود . علی میخواست مخاطرات را دفع نماید نہ اینکہ بر تعداد آنها بیفزاید .

گنشته از انصار طلحه و زبیر نیز داعیه خلافت داشتند : اما هر دو خود را کنار میکشیدند و علی مردد بود که مبادا آنها برای ایفای نقش خود منتظر فرصت باشند .

سپاه مصر بعد از انتخاب کسی که او را نامزد خود میدانست راه بازگشت در پیش گرفت . علی میدانست که میتواند باین سپاه اعتماد داشته باشد . اما قیافه مرموز این سبا او را مضطرب میساخت . تعلیمات این دوستدار افراطی این خطر را داشت که ممکن بود اصول صحیح اسلامی را بکلی متزلزل سازد . علی خوشتر داشت که از خلافت چشم پوشد تا اینکه در تزلزل این اصول سهیم گردد .

علی موقعی تصمیم گرفت که سنت پیغمبر و ابوبکر را احیا کند و شورای مؤمنین را که مخصوصاً در هنگام محاصره مدینه برای پیغمبر فوق العاده سود مند افتاد دوباره تشکیل دهد ولی دشمنانش فرصت اینکار را هم برای او باقی نگذاشتند .

یکی دو ایالت وضع منقلبی داشت و معاویه والی دمشق و رئیس بنی امیه از بیعت با علی سرباز میزد .

در بصره و کوفه دوستان زبیر و طلحه آشکارا از نامزد های خود پشتیبانی میکردند . کمی دور تر ، از ایران نیز غرش انقلاب بگوش میرسید . پیروان زر تشت و اعقاب خاندانهای که منسوب به خسرو پرویز بودند بامید اینکه اوضاع و احوال برای گرفتن انتقام مساعد شده خود را مهیای انقلاب میکردند . بالاخره در مکه توطئه هایی در پیرامون کعبه چیده میشد :

عایشه همسر مقرب پیغمبر که « ام المؤمنینش » میخواندند پیوسته دم از مخالفت با علی میزد . هنوز هم او نفوذ قابل توجهی نزد مسلمین داشت

و این نفوذ نه تنها باعث این بود که دختر ابوبکر و همسر پیغمبر بود بلکه به  
 خصوص بسبب هوشمندی و ذکاوت و شجاعت جبلی او بود .  
 عایشه از مدینه بقصد مکه عازم شد و در پیرامون کعبه کسانی را  
 که مانند او کینه ای از علی بدل داشتند گرد آورد و رهبر حقیقی نهضتی  
 بر ضد علی گردید و برای مبارزه با علی چنان فعالیتی از خود بظهور رسانید  
 که جنگاوری دلیر ممکن بود بر این فعالیت و رشادت او رشک برد . ولی  
 آیا علت و محرک این کینه ورزی چه بود ؟ بگذاریم مادر مؤمنین خودش علت  
 آنرا برای ما باز گوید .

## گینه زنانه

عایشه میگوید: پیغمبر عادت داشت که در میان زنانش کسی را که بایستی در طی غزوات با او همراه گردد بقید قرعه انتخاب نماید. این زن در هودج خود قرار میگرفت و در رکاب پیغمبر برآه میافتاد. در هنگام نبرد با قبیله بنی مصطلق قرعه فال بنام من بیرون آمد. بنابراین من با محمد همراه شدم و در پیروزی و شادی او از کامیابی در این غزوه شریک گردیدم. هنگام بازگشت در محلیکه باندازه دو ساعت راه با مدینه فاصله داشت پیغمبر فرمان راحت باش داد. سپاه شب را در بیابان بروز آورد. فردای آنروز پیش از حرکت بخیال افتادم که از هودج پیاده شده برای نرم کردن عضلات پاهایم اندکی قدم بزنم. موقعیکه از گردش بازگشته در هودج خود نشستم متوجه شدم که گردن بند گرانبھائی که صبح آنروز با خود داشتم از گردنم افتاده. پس دوباره از همان راه بازگشته شروع بتجسس گردن بند نمودم و از یافتن آن فوق العاده دلشاد شدم اما هنگامیکه بار دو گاه مراجعت کردم سپاه راه عزیمت در پیش گرفته و مسافتی از آن محل دور شده بود.

خدمتگذاری که مأمور گرفتن مهارشترم بود باز گشت مرا از گردش دیده بود اما مسلماً متوجه نشده بود که من دوباره همان راه را پیش گرفته ام و از این روشترم را بدنبال سپاه حرکت داده بود.

من در آن بیابان خود را یکه و تنها دیدم و بدون وسیله سواری نمیتوانستم خود را بسپاهیان پیغمبر برسانم. پس با خود اندیشیدم که عاقلانه

ترین راه اینست که در همانجا منتظر شوم تا اینکه کسانی که متوجه غیبت من شوند و بجستجویم برخیزند. متفکرانه روی شنها نشستم. چند ساعتی بعد سفیان نامی از سربازان پیغمبر از آنجا بگذشت و او که برای انجام ماموریتی از سپاهیان عقب مانده بود مرا شناخته فریاد زد: «همسر پیغمبر!» من پاسخی ندادم. آنگاه از شترش بزیر آمد و از من خواهش کرد که برگردم شتر سوار شوم. من بر حیوان سوار شدم و او مهار آنرا گرفته مرا بمدینه رسانید.

«برسیدن شهر سپاه متوجه غیبت من گردیده بود و من مردم را نگران و مضطرب دیدم. باز گشت من این نگرانی را بعد کمال رسانید و شایعات مختلفی در افواه جاری شده بگوش پیغمبر رسید و من ناگهان دیدم که آنحضرت در قبال من رویه احتیاط آمیزی در پیش گرفته که برای من غیر عادی بود و من که از این راه پیمائی فرسوده گردیده بودم محتاج به پرستاری و تیمار بودم و از پیغمبر پرسیدم آیا خوشتر دارد که من مادرم را برای پرستاری بخانه خود بخوانم یا اینکه خود بخانه او بروم؟ پیغمبر پاسخ داد: «میتوانی بمنزل مادرت بروی، بنابراین بخانه مادرم رفته و از زبان والدین خود علت بیماری ناگهانی همسرم را شنیدم و بگریه افتادم و از خوردن غذای فریبستم. مادرم مرا تسلی داده گفت: «بدین قضیه زیاد اهمیت مده، هر زن خوشگلی که رقباتی دارد در معرض چنین تهمت‌هایی قرار میگیرد.»

«براستی هم چند تنی از رقیبانم از رسوائی که در معرض آن واقع شده بودم بغابت دلشاد بودند و هر يك بنوبه خود بر شدت آن میافزود. دیری نگذشت که در مدینه صحبتی جز درباره من شنیده نمیشد. زینب یکی از زنان پیغمبر که از قبیل خزرج بود بدین طمع که چنانشین

من شود در رسوا کردن من حرارتی زاید الوصف بروز میداد. پیغمبر از این تحریکات متأثر شد. دوستان و دشمنانم همه برخیزند من دست بدست هم داده بودند. محمد روزی بر منبر مسجد بالا رفته فرمود: « من از مسلمین تقاضا میکنم که با افراد خاندان من افترا نزنند. من تا کنون از جانب مؤمنین جز اظهار اعتماد و اطمینان سخنی نشنیده‌ام و امیدوارم که در آینده نیز بر همین منوال رفتار کنند. »

« این بیانات نزدیک بود بر شدت کشمکش بیافزاید. چندانکه از مسامحین تقاضا کردند که تهمت زنندگان بکیفر برسند دشمنان من بگفته آنها اعتراض کردند و پیغمبر بامتنهای افسردگی و تأثر مسجد را ترك فرمود. »  
« هنگامیکه پیغمبر بخانه باز گردید علی را بنزد خود خوانده با او بمشورت پرداخت. علی چنین رأی داد:

« تو زنان متعدد داری و فقط باید از میان آنها یکی را انتخاب کنی. در هر مورد تو میتوانی از خادمه عایشه باز پرسى کنی. باشد که او حقیقت را ابراز دارد. » در اینجا علی از من دفاع نکرد و حتی تا اندازه‌ای مرا متهم نمود. پیغمبر نیز به نصیحت او عمل کرد و خدمتگاری من باز پرسى شد. وی پاسخ داد که هیچ چیز مضمونی در خانه من ندیده است و چون او را تازیانه زدند بالاخره اقرار کرده گفت: « موقعیکه من از خمیر کردن نان فارغ می شوم از بانوی خود تقاضا میکنم که از آن مراقبت نماید اما او بجای مراقبت میخواهد و بزآمده آنرا لگد مال میکند... » پیغمبر از این سخن بخنده افتاد.

« بعد از این باز پرسى محمد بخانه پدرم آمد و مراد را آنجا در حال گریستن دید. در چشمهای مادرم نیز اشک جمع شده بود. شوهرم رو برویم نشسته گفت: « عایشه تو خود میدانی که مردم از چه بابت تو و ائمه متهم میکنند: »

اگر از راه تقوی منحرف شده ای توبه کن، خدا توبه کند گنا ترا عفو میفرماید»  
 « بشنیدن این سخنان سیل اشک از دیده جاری ساختم و بوالدین  
 خود نگر ایستم؛ وضع آنها منقلب ولی جدی بود. میخواستیم به پیغمبر  
 پاسخ دهیم و از خود دفاع نمایم ولی نمیتوانستیم خود را از اتهامی که شوهرم  
 مرا بدان آگاه میساخت تبرئه سازم. آنگاه بروی پدر و مادر خود فریاد  
 زدم: « پس شما از من دفاع کنید؛ پدر و مادرم جواب دادند: « ما چیزی  
 در این خصوص نمیدانیم پس چطور میتوانیم از تو دفاع نماییم؟ »  
 « پدرم که قدیم ترین یار پیغمبر و وفادارترین و محترم ترین دوستان  
 او بود بکلی مشوش و اندوهگین بود و مادرم نیز بسرحد نومیدی  
 رسیده بود.»

« پس من تمامی قوا را جمع کرده خطاب بشوهرم گفتم: « من  
 نمیتوانم از علی که مرتکب نشده ام توبه کنم، اگر تو با فتره‌هایی که  
 بر من وارد میکنند باور داری من هیچ کاری برای سلب اعتقاد تو نمیتوانم  
 انجام دهم. و اگر تو هم مرا محکوم میکنی من نیز مانند ایوب خواهم  
 گفتم: « خدا بن همه چیز داده و همه چیز را از من گرفته است.»  
 « محمد دیگر سخنی بر زبان نیاورد. ناگهان دیدم که دید گانش  
 از حالت طبیعی خارج شد و چهره‌اش منقبض گردید و علامت وحی در او  
 ظاهر گشت. ما که بدین علامت آشنا بودیم همه نفس‌ها را در سینه حبس  
 کرده ساکت ماندیم. پیغمبر از هوش برفت ماسررش را روی بالشی گذاشتیم  
 و منتظر نشستیم.»

« این حالت انتظار در نظر ما باندازه قرن‌ها بطول انجامید و دانه‌های  
 عرق چهره و بدن محمد را پوشانده بود. آیا از این گفتگوی با خداوند  
 چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد؟ آیا ما باید نگران یا امیدوار باشیم؟



« پیغمبر بتانی بحال طبیعی عود نمود . عرق بدنش خشک و خطوط  
چهره اش از هم باز شد . چند دقیقه بعد دستم را بدست گرفته فرمود : « ای  
عایشه خوشبخت باش ، خداوند خودش بیگناهی تو را بمن بشارت داد ،  
و بعد بی آنکه توضیح بیشتری بدهد ما را ترك گفته بمسجد عزیمت فرمود  
و در بالای منبر بمردم اعلام نمود که خداوند خودش بیگناهی عایشه را  
بشارت داده و آیاتی را که بدین مناسبت توسط جبرئیل نازل شده بود بر -  
خواند : « بد ابحال تهمت زنندگان و کسانی که بدون اطمینان از صحت  
اتهامات خود تهمت میزنند ؛ خدا بعد از مرگ شدید ترین و موحش ترین  
عذابها و عقوبات را جهت آنها ذخیره خواهد کرد . »

« مؤمنین در برابر حکم الهی سرفرو و آوردند . قضیه فراموش  
شدمن دوباره مقام خود را نزد شوهرم بدست آوردم و خوشبخت و مغرور  
بودم از اینکه خداوند خودش دفاع مرا عهده دار گردیده . »



ولی عایشه پس از بازگشت بخانه پیغمبر فراموش نکرد که علی  
اورا مورد سوء ظن قرار داده در نتیجه کینه آنحضرت را برای همیشه  
در دل گرفت . آیاتین واقعه تنهامحرك عایشه در کراهت از علی بوده؟  
علی شوهر فاطمه و فاطمه دختر عزیز پیغمبر بود و نخستین مقام را  
در قلب محمد اشغال کرده بود . فاطمه تصویر زنده و یادگار نخستین زنش  
خدیده بشمار میرفت . پس ممکنست اندکی هم حسادت علت این کینه  
شدید عایشه نسبت بعلی باشد؟ . بپر تقدیر عایشه از علی متنفر بود و چنانکه  
خواهیم دید کینه خود را هم نسبت بدو ثابت نمود .

## مکه بر ضد مدینه

چند روز پیش از قتل عثمان عایشه از مدینه بقصد مکه عازم شد . وی درباره سرنوشتی که در انتظار این پیر مرد هشتاد ساله بود چندان اشتباه نمی‌کرد و میدانست که بعد از مرگ عثمان خلافت بعلی خواهد رسید . ولی او تاب نمی‌آورد که در شهری اقامت کند که تحت نظارت و تسلط دشمنش باشد و از سوی دیگر مصمم بود مقدمات ایستادگی در برابر علی را فراهم سازد و میدانست که تنها مکه عرصه مساعدی برای فعالیتش در این زمینه میباشد .

همینکه عایشه بشهر مقدس قدم نهاد مبارزه و پیکار خود را آغاز نمود . تمام دشمنان علی و مخالفین رژیم جدید از قبیل بنی امیه و جاه طلبان و طمع کاران و حسودان و کلیه کسانی که بر ثروتهای نو رسیده خود بیمناک بودند و همه کسانی که اوضاع آشفته و بی بند و بار زمان عثمان بسود آنها تمام میشد بدور عایشه حلقه زدند و در میان آنها صیادانی که از آب گل آلود ماهی میگرفتند و عیبجویانی که هیچ رژیم را پسندیده نمیدانستند و بستگان جنگجویانی که ضربت شمشیر خلیفه را چشیده بودند و ما چرا جویانی که همیشه در کمین تاخت و تازی بامید تحصیل غنیمت سرشاری بودند وجود داشتند . عایشه اطرافیان خود را برشمرد و تعداد آنها را از هزار متجاوز دید . کمی بعد زیر و طلحه نیز بایک قسمت از قوای خود بدو ملحق شدند و سپاه عایشه کسب اهمیت کرد :

روزی ام المومنین در حالیکه پشت حجر الاسود پنهان شد بود  
برای سپاهیان خود چنین سخنرانی کرد :

گروهی از عوام الناس که از نواحی دور دست و از سرزمین  
آبها ( مقصود رود نیل است ) آمده بودند بدستیاری بندگان مدینه  
خون مقدس عثمان را بریختند و حرمت شهر مقدس را هتک نمودند و  
اموال و دارائی مسلمین را بغارت بردند . آیما شما بدین تنگ تن  
خواهید داد ؟

از همه طرف صداهائی برخاست که : « ما آماده ایم از تو پیروی  
کنیم . » این صداها از بنی امیه بود . صداهای دیگری نیز شنیده شد  
که احتیاط و اعتدال را اندرز میدادند ولی این صداها در میان فریاد  
های کسانی که بهر قیمت طالب جنگ بودند محو و خاموش گردید و  
عایشه خندان و خوشحال تصمیم داشت که بیدرتک به مدینه رهسپار گردد  
ولی باو فهماندند که این کار سبکسرانه میباشد و بسیاری از مسلمین  
راضی بچنگ برضد شهر مدینه نخواهند شد و بهتر آنست که در بصره  
موضع بگیرد تا در آنجا هوا خواهان طلحه و زبیر نیز به شورشیان  
پیوسته گروه آنها را تقویت کنند .

عایشه بدین امر رضایت داد . سایر زنان پیغمبر که بزیارت مکه  
آمده بودند از همراهی با او تا بصره سرباز زدند و به مدینه باز گشتند .  
عایشه که از احساس تنهایی خود در رأس چنین نهضتی سرمست شده  
بود در حرکت شتاب ورزید و از بنی امیه وجوه لازم برای تهیه ساز و  
برگ نبرد بخواست . چه اینها بودند که بیشتر از هر کس از سقوط  
احتمالی علی بهره میبردند و بنا بر این تهیه پول و اسلحه و اسب و شتر  
مورد نیاز نیز برعهده آنها بود . بنی امیه بدین نکته توجه داشتند و تقاضای

عایشه را اجابت کردند و چند روز بعد نیروی مجهز و مسلح عایشه بطرف بصره قدم براه نهاد .

روز بعد علی از حرکت این نیرو و آگاه گردید . او نیز بنوبه خود برای دفع این نخستین خطر شروع به آرایش سپاه نمود .

\*\*\*

زنان پیغمبر چون بمدینه رسیدند با یکدیگر شورائی تشکیل دادند و در این باب بحث نمودند که آیا عایشه حق دارد که با آن ترتیب خود را در میان مردم آفتابی کرده در گیر و دار های عمومی مداخله ورزد ؟ عقاید میان آنها مختلف بود . اما یکی از آنها که بالاراده ترازیمه بود تصمیم گرفت نامه ای بعایشه نوشته و میانه روی و احتیاط بیشتری را باو اندرز دهد و این زن که ام سلمه نام داشت باو چنین نوشت :

« سپاس خدا برا که فروبزرگی فقط برازنده اوست .

« تواز دستورات پیغمبر که روی گرفتن و در خانه ماندن را بما امر میفرمود تخطی کرده ای ، تواز شعائر عصمت و آزر م قدم فراتر نهاده ای . پیغمبر ، چنانکه میدانی مخالف هر گونه مداخله زنان در مشاجرات سیاسی بود ... الخ ... »

عایشه متکبرانه پاسخ داد که او هیچ احتیاج به نصیحت و اندرز ندارد و خود مسئولیت را بگردن گرفته و کار را نا با آخر ادامه خواهد داد .

\*\*\*

عایشه و زبیر و طلحه و بنی امیه در مسیر خود از مکه نا بصره سعی میکردند که چند تنی از بزرگان و پیشوایانی را که هنوز در اسلام نفوذ کلمه ای داشتند بسوی خود جلب نمایند ولی بهر کس که

رجوع کردند دست رد بر سینه‌شان گذاشت از جمله زبیر و طلحه بعد از آنکه  
بن عمر بن الخطاب نامه‌ای نوشته و خلافت را در صورت همراهی با آنها  
باو وعده دادند و این نامه را در پاسخ از پسر عمر دریافت نمود :

« من با علی بیعت کرده ام . چرا میخواهید بیعت خود را نقض  
نمایم ؟ شما میخواهید مرا در چنگ علی ابن ابیطالب بیاورید ؟ من  
کناره گیری را در این امر بر مداخله ترجیح میدهم .

« اما راجع بعایشه ، باو بگوئید که در خانه ماندن بیشتر بر ازنده  
او است تا نشستن در هودج . برای شما نیز مدینه پسندیده تر از بصره  
است . برای پیکار با علی شما پیشوائی لازم دارید که در فضیلت و تقوی  
بر علی تقدم داشته باشد . آیا چنین پیشوائی دارید ؟ »

بدبختانه این اندرزها در دل سیاه آنها مؤثر نمیافتاد و ارتش بصره  
بسیج شده بقصد چنگ قسم بر اه نهاده بود . علی نیز بنوبه خود پیکار  
مانده بود . او نیز سپاهیان خود را بسرعت بسیج کرده میخواهست با عجله  
کار را یکسره کند چه میدانست که ابر هائی از جانب دمشق بر رویهم  
مترکم می شود . پس در ظرف چند روز يك ارتش ده هزار نفری  
که قسمت عمده آنها از مصر با ابن سیای معروف آمده بودند تهیه و  
از مدینه عزیمت کرد . در تمام خط سیر او قبایل مختلف سپاهیان  
آنحضرت پیوستند . بطوریکه تا رسیدن بصره ارتش علی بیست هزار  
بالغ گردید .

هر دو سپاه هنگامیکه روبرو در روی یکدیگر قرار گرفتند متوقف  
شدند . زبیر و طلحه سوار بر اسب از صفوف شورشیان بدرآمدند .  
علی بمقابله آنان شتافت و از آنان پرسید : « موضوع چیست ؟ من شما را  
غرق در آهن و پولاد و در پیشاپیش سربازان کثیر می بینم که سرچنگ

دارید . آیا محض رضای خشنودی خداست که این جنگ را مهیاشده اید؟  
 از این قصد باز گردید و از گناه خود توبه کنید . آیا مردانی بخوری و  
 خصلت شما سوگند خود را نقض میکنند؟ آیا در تمام نبردهائی که  
 بمنظور مدافعه از اسلام پیش آمد نمودن برادر شما نبودم؟ آیا خون  
 من در نظر شما مقدس نیست؟ آیا من میتوانم خون شما را بریزم؟  
 طلحه پاسخ داد: راجع بقتل عثمان چه میگوئی؟

: علی بالحن اعتراض فرمود: «خدا لعنت کند کشتندگان عثمان  
 را ای طلحه تو زن پیغمبر را برای اینکه در جنگ بتویاری کید همراه  
 می آوری و آنوقت زن خودت را در خانه میگذاری! باردوی خود  
 برگرد و از گناه خود استغفار کن!»

اما طلحه بر سر اطاعت نبود. آنگاه علی بزیر خطاب کرده  
 سوابق مبتدع دوستی و همکاری شان را باو یاد آوری فرمود. زیر سر  
 بزیر انداخت و گفت: «من با تو نخواهم جنگید.» و با طلحه  
 بار دو گاه باز گردید.

روش دلاورانه علی در این فرصت ممکن بود وحدت را میان  
 مسلمین دوباره برقرار سازد اما دریغ که سیر حوادث مصائب دیگری  
 را پیش آورد.

## جنگ جمل

زیر و طلحه پس از بازگشتشان بار دو گاه شدیداً مورد انتقاد قرار گرفتند . پسر زیر بروی پدرش فریاد زد :

« تو از شمشیر علی این ایطالاب ترسیدی؟ اگر میخواستی در برابر نخستین دعوت حریف سر تسلیم فرود آری دیگر چرا زحمت گرد آوردن اینهمه سپاه بخود دادی؟ »

زیر متغیر شده گفت : « من سو گندیاد کرده‌ام که با او نجنگم »  
پسرش دو باره گفت : « بدین جهت سو گندیاد کردی که میدانستی بر سر کسانی که با او می‌جنگند چه خواهد آمد . اگر تو بر استی‌شهامت داری خود را از قید سو گندیات بوسیله آزاد کردن یکی از بندگانت برهان و بمقابله پسر ایطالاب بشتاب ! »

زیر که نمیخواست در نظر عایشه و پسرش مرد ترسو و بی‌غیرتی جلوه گر شود اطاعت کرد و یکی از بندگانش را آزاد نموده مهبای نبرد گردید .

اما این ماجرا همه را بفکر انداخته بود . مسلماً یک‌قسمت از شورشیان در هر حال مصمم بادامه دادن جنگ بودند اما اکثریت آنها که رفتار شجاعانه علی و تردید حریفانش در آنها تأثیر بخشیده بود بیشتر بسازش و آشتی تمایل داشتند چنانکه قبایل مهم ربیع و مضر بصلح متمایل شدند و قوایی که از یمن بخوارش عایشه آمد بودند چندان حرارتی برای جنگیدن از خود نشان نمیدادند .

پس در اردوی عایشه اوضاع چندان خوش آیند نبود و چون علی نیز آماده آشتی بود باب مذاکرات برای عقد متار که افتتاح گردید و طرفین بشرایط عاقلانه ای تن دادند و افراد دوسپاه با یکدیگر آشتی کردند .

با اینهمه یکی از فرماندهان سپاه امام بدین صلح و آشتی نظر خوشی نداشت . در آنوقت ابن سبا در اردوی علی بود . دستهای او که هنوز بخون عثمان رنگین بود میبایستی باز بخون زبیر و طلحه آغشته شود . ابن سبا با چند تن از زیر دستان افراطی خود سازش کرد و شب هنگام از سستی و رخوتی که محیط آشتی در پاسداران هر دو طرف ایجاد کرده بود استفاده نمود و اردوی عایشه را محاصره کرد و با حمله بجانب سپاهیان که خیمه همسر پیغمبر را حفاظت میکردند نبرد آغاز نمود . در سپاه عایشه حالت « هشدار » اعلام گردید و در حالیکه مدافعین او خود را مهبیای دفاع میکردند مأمورین ابن سبا بنزد علی آمده اظهار داشتند : « بما خیانت شده است . دشمن بما حمله میکند ، باید آماده دفاع باشیم ! »

علی که از این نیرنگ اغفال شده بود فرمان حمله داد . اما پیش از آغاز نبرد خلیفه افسران خود را گرد آورد و بدانها چنین امر فرمود : « مردم را بیجهت قتل عام نکنید . هر کس که عقب نشینی میکند و خود را از مهلکه میرهاند بحال خود گذارید و او را دنبال نکنید . بزخمداران آسیب نرسانید و دست بخارت و چپاول نگشائید ، شهر بصره را محترم شمارید و بخانه های مسلمین بعنف داخل نشوید . » افسران در برابر او امر او سر فرود آوردند در حالیکه از این



همه نجابت و بزرگواری امام در دل آفرین میگفتند آنگاه نبرد آغاز گردید .

زیر به-رای اینکه شجاعت خود را برخ فرزندش بکشد قدم بمیدان کارزار نهاد . یکی از دوستان اران علی ، عمار بن یاسر ، سر راه بر او بگرفت . زیر دریافت که با زور مندتر از خود سروکار دارد و بنا براین از میدان نبرد پاپس کشید . در بازگشت بایکی دیگر از دوستان اران علی بنام احنف بن قیس برخورد نمود . احنف بسوی زیر تاخت آورد و او را بکشت و شمشیرش را برای علی آورد . احنف برخلاف انتظاری که داشت بشدت مورد سرزنش و نکوهش امام واقع شد و علی شمشیر زیر را بدست گرفته تیغه آنرا بوسید و گفت : « ای شمشیر دوست من ، چه بسا دفعات که تو از پیغمبر دفاع و حمایت کرده ای . » بعد از زیر نوبت طلحه رسید که همینکه قدم بمیدان گذاشت تیری از اردوی خودش رهاشده بشانه اش اصابت کرد . طلحه مجروح و خون زیادی از او دفع گردید . همینقدر توانست بکلبه متروکی در مدخل بصره پناه برد و در آنجا جان سپرد .

بسیاری ادعا میکنند که این تیر از طرف یکی از سپاهیان بنی امیه رهاشد چه بنی امیه میدانستند که بعد از مرگ زیر طلحه در صورت شکست علی بیشتر برای خلافت برآزندگی دارد پس برای اینکه خود را از شر این رقیب آسوده نمایند او را بقتل رسانیدند . با اینهمه هیچ دلیلی بر وقوع چنین جنایتی در دست نداریم و نام تیرانداز برای همیشه مجهول خواهد ماند .

زیر و طلحه بدین ترتیب از صحنه کارزار برکنار گردیدند . علی بر مرک دوپار دیرین پیغمبر میگریست و عایشه نیز بر مرک دو تن از

متنفذ ترین هواخواهانش گریه میکرد. مرگ این دو فرمانده در آغاز چنگ، اردوی عایشه را بحال اغتشاش انداخت. هواخواهان زیر و طلحه که فرماندهان خود را از دست داده بودند دلسرد شده میان خود میگفتند: «در اینصورت دیگر جنگیدن مایه حاصلی دارد؟»

عایشه متوجه این تردید و اضطراب گردید. پس بکسانی که اطراف او بودند فریاد زد: «مهرشترم را رها کنید. من خود میخواهم بچنگ بروم!» مهرشتر رها گردید و عایشه از بالای هودجش برای لشکریان خود سخنرانی کرد. سخنان او غیرت آنها را بجوش آورد و چنگ با منتهای شدت از سر گرفته شد.

در مدت هفت روز هر دو لشکر باهم گلاویز بودند. عایشه فعالیت خستگی ناپذیری از خود بروز میداد. بیست تن از جنگاوران بدور هودج حلقه زده و دمار از روزگار دشمنی که جرئت نزدیک شدن به هودج را بخود میداد در میآوردند. روز هشتم علی فرمان حمله عمومی داد و فریاد نمود: «شتر را پی کنید!» فرمان وی اجرا شد و شتر عایشه بروی خاک در غلطید. مدافعین عایشه مغلوب کثرت عدد مهاجمین گردیدند و یکی از آنها بیست زخم برداشت. و سایرین که از شدت فرسودگی بجان آمده بودند تسلیم شده یا از دم تیغ گذشتند. عایشه باسارت در آمد و بصره تسلیم شده قدرت خلیفه را گردن نهاد. علی پیروز شد. اما این پیروزی را ارزان بچنگ نیاورد. ده هزار نفر از مسلمین بخاک هلاک افتادند و هزاران نفر زخمی شدند. پس تلفات بسیار سنگین بود. علی نیز بدان اعتراف کرده از خدا مسئلت نمود که در آینده اسلام را از شر چنین بلیات مصون فرماید و

فرمان داد که کشته هاپهلوی هم در گودال مشترک دفن شوند و خود نماز میت بر جنازه کشتگان گذارد .



رفتار علی نسبت بعایشه همان رفتاری بود که از يك جوانمرد انتظار میرفت . عایشه باسارت او در آمده بود و موقعیکه در هودجش نشسته و تنها برادرش نزد او بود علی بدو نزدیک گردید و امر داد هودج را بزمین گذارند و سپس از او پرسید : «مادر، در چه حال هستید ؟» عایشه پاسخ داد : « حال من بسیار خوب است » علی بالحن اعتراض فرمود : « خدا از تو بگذرد ! » عایشه نیز گفت : « و همچنین از تو ! » آنگاه علی سوار بر اسب اشاره ای نمود . باشاره او همه فرماندهان سپاه و امرا و جنگجویانش از برابر عایشه رژه رفتند و با شمشیر آخته بدو سلام دادند . فاتحین در برابر کسی که در همه حال او را مادر مؤمنین می دانستند سر فرود میآوردند و عایشه مغلوب و سر افکنده در این رژه شرکت نمود درحالیکه چشمهایش از اشک پر شده بود . راستی گریه قلب را چه خوب تسلی میدهد ! هنگامیکه رژه پایان رسید عایشه بهمراهی برادرش ببصره باز گردید .



فردای پیروزی در مسجد بزرگ بصره جا باندازه کافی برای مؤمنینی که جهت بیعت با خلیفه فاتح آمده بودند پیدا نمیشد . زخمداران خود را بروی زمین میکشاندند تا در تقدیم احترام نسبت بقهرمان بزرگ اسلام شرکت نمایند . در برابر این اجتماع شور انگیز علی خطبه ای بخواند که از عالیترین احساسات بشری سرچشمه میگرفت : خطبه علی مبنی بر فراموش کردن بی حرمتی های شخصی و عفو از حریفان شکست خورده بود .

بعد از این سخنرانی علی باقامتگاه عایشه رهسپار گردید و با او مدتی دراز صحبت کرد و بالاترین مراتب احترام را نسبت بدو مرعی داشت. عایشه اظهار تمایل کرد که بمدینه باز گردد تا در جوار مرقد شوهر بزرگوارش باقی عمر را بسر آرد. علی بدین امر رضایت داد و برای بدرقهٔ زوجهٔ پیغمبر «اسکورتی» بفرماندهی برادرش عایشه ترتیب داد.

دو روز بعد عایشه راه مدینه را در پیش گرفت و در برابر جمعیتی که برای بدرقه او ازدحام کرده بودند خطاب بعلی چنین گفت: «متشکرم فرزندان، هیچیک از ما نباید بد دیگری را بخواهد و برآستی در گذشته میان من و تو هرگز اختلافی جز آنچه همیشه میان عروس و خویشاوندان شوهرش موجود است وجود نداشته. ولی من تو را از بهترین خویشاوندان میدانم.» علی پاسخ داد: «عایشه راست میگوید او پیوسته زوجهٔ پیغمبر شما چه در این دنیا و چه در دنیای دیگر است.» سپس علی عایشه را تا بیرون شهر بدرقه کرد و بعد درحالیکه بدو تعظیم مینمود از کسی که نزدیک بود رشته حیات و قدرت او را قطع کند اجازهٔ مرخصی گرفت ...

بدینسان یکی از مهمترین و هولناکترین نبردهای قرن اول هجری که بجنگ جمل معروف گردید پایان رسید.

یست و پنجسال گذشت زمان در سجا با و خصائل علی کمترین تغییری نداده بود زیرا او همیشه شکست ناپذیر و همیشه جوانمرد بود.

## اصلاح

هفت ماه از مرگ عثمان میگذشت. در خلال این مدت امیرالمؤمنین هم خود را فقط بمسائل نظامی مصروف نداشت و در همان حال که در فکر پیروزی و غلبه بر دشمنان بود فراموش نمیکرد که وظیفه او تنها جنگاوری و ابراز دلیری نیست بلکه وظیفه مقدس دیگری نیز دارد که آن تصفیه دستگاه اسلام و ترمیم خرابکاریهایی است که سلفش بیار آورده. مهمترین موضوعی که فکر او را بخود مشغول ساخته بود موضوع فرمانداران ولایات بود. این فرمانداران که از طرف عثمان منصوب شده و از ضعف او جدا گشته استفاده را میکردند قلمرو خود را بصورت خود مختاری کوچکی در آورده و توده هارا تحت فشار گذاشته همه چیز را در راه منافع شخص خود فدا میکردند.

شورشیان مصر عزل این فرمانداران و تعویض آنان را مصر آدر خواست کرده بودند. عثمان خودش بلزوم این تعویض اعتراف داشت ولی توانائی اجرای آنرا در خود نمیدید.

آیا علی نیز در این باره مانند عثمان از خود ضعف نشان خواهد داد؟ آیا اجازه خواهد داد که بگفته خودش لاشخورها همچنان ببلعیدن لاشه امپراتوری ادامه دهند؟ چند روز بعد از انجام مراسم سوگند در مسجد مدینه، علی شورای خود را منعقد ساخت و در آن شوری مباحثات مفصلی درباره تصمیماتی که باید اتخاذ شود در گرفت. در رأس فرماندارانی که عزل آنها لزوم حتمی داشت معاویه ابن ابی

سفیان بود که از سالها پیش بر شام حکومت میکرد . معاویه به نزدیکترین بستگان عثمان و بعد از او رئیس بنی امیه بود .

لیکن شکایاتی که از سوء سیاست و مظالم و ستمگریهای او میرسید از حد و حصر بیرون بود . آیا بدین شکایات دنباله و ترتیب اثر باید داد؟ یا اینکه بهتر است صبر کرده و حيله ای بکارزد؟ یکی از متنفذترین اعضای شورای خلافت در این باره چنین اظهار عقیده نمود : «ای علی ! معاویه را در حکومت دمشق تأیید کن و غالب حکام را نیز در مقامهایشان باقی گذار . بعدها هنگامیکه قدرت تو را گردن نهادند و وقتی لشکریانشان با تو بیعت کردند و زمانیکه کاملاً زمام اقتدار را بدست گرفتی خواهی توانستی آنها را تعویض نمایی . »

اعضای دیگر شوری کمتر از او محتاط بودند و حتی چند تنی از آنها عقیده با اقدام بیدرنگ داشتن دولتی با اینهمه هیچ تصمیمی در این شوری گرفته نشد .

آنگاه علی عبدالله ابن عباس را بنزد خود خوانده با او مشورت نمود . عبدالله چنین رأی داد : «کسانیکه صبر و برد باری را بتوانند دراز میدهند دوستان تو هستند و آنانکه اقدام فوری را بتو سفارش میکنند دشمنانت بشمار میروند . »

چون علی از این پاسخ در شگفت ماند عبدالله در توضیح عقیده خود چنین اظهار داشت : «تو میدانستی که معاویه مردی سودجو و منفعت طلب است و در نظر او فقط پول و قدرت از چمنند است و بنسبم خلافت کمتر توجه دارد آنچه او خواهان است حفظ مقام و موقعش در شام میباشد . اگر او را عزل کنی بر تو خواهد شورید و تو را بنصب خلافت و قتل عثمان متهم خواهد کرد . و اگر او را در مقام خودش باقی

گذاری سکوت پیشه خواهد کرد . »

علی با چهره‌ای بر افروخته بدو پاسخ داد : « من هیچیک از اعمال عثمان را نگاه نخواهم داشت . من کسی نیستم که بغداد و وجدانم از ترس همچون معاویه‌ای خیانت کنم . اگر بستگان عثمان بر ضدتداییر اصلاحی که ملت خواهان آنست بشورند شمشیر میان من و آنها حکم خواهد شد . »

عبدالله اصرار ورزیده گفت : « حرف مرا بپذیر ، مدتی تأمل کن و چند ماهی را بدفع‌الوقت بگذران » علی باز اعتراض نموده فرمود : « من بتو امر میدهم که بدمشق عازم شوی . تو بفرمانداری شام بجای معاویه منصوب میشوی . »

عموزاده علی پاسخ داد : « آنچه بمن پیشنهاد میکنی عاقلانه نیست . تو میدانی که معاویه رئیس بنی‌امیه است و موقع و مقاومتش در دمشق مستحکم است . من مطمئن نیستم که او جای خود را بمن واگذارد و حتی ممکن است مقاومت کرده مرا باز داشت و اعدام نماید . پس بهتر است قبلاً بدو نامه‌ای بنویسی و وعده دهی که بکار او از روی حسن‌نیت رسیدگی خواهی کرد و بدین ترتیب بدگمانی او را مرتفع سازی . »

علی فرمود : « من هرگز بچنین حيله‌هایی متوسل نخواهم شد . » عبدالله متبسمانه گفت : « تو مرد راستگو و دلیری هستی . اما دلیری بتنهائی برای پیروزی در جنگ کافی نیست . پیغمبر خودش فرموده است که غالباً برای پیروزی در جنگ باید بحيله دست یازید . »

علی سر را تکان داده گفت : « حيله و رزی و مکر و افسون دور از شأن من است . فرمان مرا اطاعت کن و عازم شو . »

عبدالله با جزن و اندوه زمزمه کنان گفت : « من عازم نخواهم شد . »

این مصاحبه میان دو عموزاده بهتر از تمام کتابهای دانشمندان و مفسرین خصلت و روحیه عالی علی را تشریح می کند: بطوریکه از فحوای این مصاحبه دیده می شود علی مردی راستگو و شجاع است و حتی از فریب دادن دشمنش اکراه دارد. این صفات که عموزاده اش بخوبی بدانها آشنائی داشت علت تسلط و نفوذی را که بر ملت اعمال کرده و هنوز هم اعمال می کرد بخوبی تشریح می کند و همچنین علت حوادثی را که بعداً بظهور خواهد رسید آشکار میسازد.

پس علی فرمانداران بصره و کوفه و شام را معزول نمود. تنها مصر از فرستاده علی استقبال گرمی بعمل آورد. بصره نیز بعد از جنگ جمل سر تسلیم فرود آورد. یمن نخست مقاومت کرد سپس مطیع گردید. کوفه از پذیرفتن فرماندار جدید سرباز زد. علی بتهدید میادرت ورزید و عاقبت کوفه را ضی به بیعت با خلیفه جدید گردید اما فرمانداری که از زمان عثمان بر او حکومت میکرد نگاهداشت. در دمشق معاویه بدفع الوقت میگذراند و برای دادن پاسخ تقاضای مهلت نمود: برای اوسه ماه وقت لازم بود تا اینکه تصمیم بگیرد.



با وجود این علی نقشه اصلاحات خود را بعزل فرمانداران زمان عثمان محدود نکرد بلکه با شدت هرچه تمامتر مبارزه بر ضد مسکرات را از سر گرفت و دستوراتی صادر کرد مبنی بر اینکه تمام اموالی که از طرف بستگان عثمان بعنف تصرف شده ضبط و بصاحبان اصلی مسترد گردد و با در اختیار بیت المال گذاشته شود. بدستور وی هر گونه اسراف و تبذیر در خرج ممنوع و بر هزینه های عمومی نظارت شدیدی برقرار گردید و تدابیری اتخاذ نمود تا عدالت و داد گستری



بهرتر و سریعتر اجرا شود و بالاخره میان مسلمین مساوات و برابری حقیقی برقرار فرمود .

علی میخواست اسلام را بعصریکه پیغمبر در آن میزیست باز گرداند . میخواست بتقوی و فضیلت مقام و منزلت پیشینشان را مسترد نماید . علی خود را مظهر فضیلت و تقوی معرفی کرده و هرگونه تجمل را منع نمود . او خود را خدمتگذار اسلام میدانست و در تحت همین عنوان مانند ابوبکر برای نیاز مندیهای شخصی درست باندازه آنچه برای حد اقل زندگی ضرورت داشت از بیت المال برداشت میکرد . جنگهایی که برضد علی پیا گردید متأسفانه امان نداد که آنحضرت همه نقشه های اصلاحی خود را بمعرض اجرا گذارد اما از همین قسمتی که اجرا گردیده بقرینه میتوان پی برد که چنانچه دشمنانش باو فرصت و مجال انجام نقشه هایش را داده بودند نتیجه فعالیت او تاچه اندازه درخشان و ثمر بخش میگردید .

## گوفه پجای مدینه

بعد از رفتن عایشه بمدینه علی مدت چند هفته هم خود را باصلاح حال مسلمین و تجدید سازمان سپاه و رتق و فتق امور بصره مصروف نمود. پیروزی او بر حیثیت و اعتبارش افزوده بود و مرک زبیر و طلحه و اظهار اطاعت عایشه قدرتش را در عربستان و عراق بلا معارض کرده بود. اما علی چون از تنظیم امور بصره فراغت یافت مدتی با خود اندیشید که باز گشت بمدینه آیا بصرفه و صلاح او میباشد؟ مسلماً مدینه بگردن او خیلی حق داشت اما این شهر از نظر نظامی دیگر دارای مزایای زمان پیغمبر نبود. اسلام بصورت امپراتوری پهناوری درآمده بود و دیگر ممکن نبود شهر کوچکی را که در قلب بیابان حجاز واقع شده بود بعنوان مرکز و پایتخت چنین امپراتوری وسیعی حفظ نمود. طبعاً ترک گفتن این شهر برای علی گران تمام میشد. چه بسا خاطراتی که او را بدین شهر دل بستگی میداد؛ در این شهر بود که با پیغمبر صمیمانه همکاری کرده بود. در مدینه بود که بیش از چهل سال عمر خود را بسر آورده بود. در این جا بود که با فاطمه ازدواج کرده و دو فرزند دلبندهش حسن و حسین قدم بعرصه وجود گذاشته بودند. تمام گورهای عزیزانش در مدینه قرار داشت و جمله یارانیکه از چنگ آخرین مصایب و بلیات سالم جسته بودند در مدینه ساکن بودند.

ترک گفتن این شهر بمنزله دل کندن از هر چه او عزیز میداشت و جدا شدن از یک گذشته توأم با عشق و افتخار و جنگها و پروزیها

بود . با این همه سود اسلام چنین اقتضا میکرد و علی تصمیم گرفت که دیگر بمدینه باز نگردد .

امیرالمؤمنین تا دیرگاهی پیش از انتخاب پایتخت جدید در حال تردید بسر برد .

دیگر بمکه نباید اندیشید . مکه شهر مقدس اسلام و قبله و زیارتگاه مسلمین جهان بود و از طرف دیگر از نظر سوق الجیشی و جغرافیائی همان معایب شهرمدینه را داشت آنگاه علی بفکر دمشق افتاد . دمشق نیز تحت اشغال معاویه بود علی میدانست که برای غلبه بر پسر ابوسفیان باید به پیکارهای خونین مبادرت ورزد . شاید بعدها دمشق پایتخت اسلام میشد ولی عجزایه باید جای دیگری پیدا کرد . فسطاط یا قاهره آنوقت نیز خیلی دور بود . ایران هنوز جای امن و مطمئنی نبود پس علی عراق را برای این منظور در نظر گرفت و کوفه حاکم نشین عراق را بصورت پایتخت اسلام در آورد .

بدینسان مدینه از صورت پایتخت خارج شد . اهالی آنجا و مردمان حجاز باسانی باین تنزل تن ندادند و تا هنگامیکه علی برمسند خلافت باقی بود زمزمه های نارضایتی از اهالی آنجا نیز بلند بود اما مسائل نظامی بر همه چیز مقدم بود . مدینه و حجاز در مبارزه ای کشانده شده بودند که بتجزیه اسلام منجر گشت : بعد از مرگ امام هنگامیکه معاویه پایتخت خود را در دمشق تثبیت نمود و در آنجا بطور قطع مستقر گردید حجاز عکس العمل نشان داد و چندین بار کوشید تا مگر تقدم خود را دوباره احراز نماید ولی تمام مساعی او در این باره بنا کامی انجامید و عربستان از قرن دوم هجری بیعدنه تنهابرتری سیاسی خود را از دست داد بلکه نفوذ آن در سایر زمینه ها رو بانطاط نهاد .



علی پیروز مندانه بکوفه وارد شد . عراق بخود میباید از اینکه چنین افتخاری نصیب او گردیده و همه اهالی آن بدور خلیفه جدید حلقه زدند .

کسانیکه امروز گذارشان بقریه محقر کوفه در کنار شطالعرب می افتد مسلما بی نمیتواند برد که در محل این کلبه های مغروبه روزی شهر بزرگی وجود داشته که سالیان دراز پایتخت عراق بوده است ، همان عراقی که رود های دجله و فرات در آنروز بصورت ثروت و ناز و نعمت در آورده بودند .

شهر کوفه بدست عمر در آغاز خلافتش بنا گردید . این شهر مرکز ستاد ارتش اسلام بهنگام پیشروی بجانب ایران بود و چون مرکز مهم خطوط ارتباطی بود بسرعت رو بتوسعه و آبادانی گذاشت . سپاهیان و کاروانهایی که از عربستان بعراق یا ایران میرفتند همه از این شهر می گذشتند . از سوی دیگر خطوط ارتباطی میان کوفه و شام بسی سهل العبور میبود .

پس سهولت معلوم میشود که از چه رو علی کوفه را بعنوان پایتخت اسلام برگزید .

چه کوفه نه تنها از نظر سوق الجیشی مزایای انکار ناپذیری داشت بلکه با استقرار در این شهر امام بطور قطع عراق را در مقابل شام علم میکرد . معاویه بدین نکته پی برده بود و از همین جهت بود که در پاسخ دادن بنامه علی چندان شتاب نمی ورزید . فرستاده علی بیش از سه ماه در دمشق منتظر دریافت جواب او بود و چون از طول مدت انتظار بشک آمد برای تحصیل جواب پافشاری کرد و معاویه چون

دریافت که الی الابد نمیتواند بدفع الوقت بگذرانند و لا محاله میبایستی  
تصمیمی اتخاذ کند یکی از نوایش را مأمور نمود که بکوفه رفته تصمیم  
اورا بخلیفه ابلاغ نماید . پیام معاویه درون يك لوله سربی گذاشته  
شد و مأمور معاویه قدم براه نهاد و چند روز بعد به مقر خلافت رسید  
علی لوله را گرفته باز کرد . لوله محتوی يك برك سفید بود . آنگاه  
علی فریاد زد : « الله اكبر . باید آماده جنگ باشیم »

## دشمنی هاشم و امیه

میان بنی امیه و بنی هاشم رقابت و دشمنی از دیر با وجود داشت. بنی امیه قریش را علیه پیغمبر برانگیختند و بعداً در بدر واحد و مدینه با اسلام از در جنگ در آمدند و چون عاقبت شکست خوردند بآئین اسلام گرویدند اما همچنان بجاه طلبی و کینه توزی خود باقی ماندند. خلافت عثمان بدانها فرصت داد که دوباره سر بلند کنند ولی اینک پس از دو آزرده سال فرمانروائی و قدرت و غوطه خوردن در ناز و نعمت عمو - زاده محمد و یکنفر از سلاله بنی هاشم داعیه سلب اقتدار و امتیازات آنها را داشت. آیا بنی امیه میتوانند اجازه دهند که یکی از پسران طایفهٔ خصم، آنها را از مسند اقتدار بزیر آورد؟ رئیس آنها معاویه کلیه مشخصات و خصایص نژادی را که عبارت از دیپلماسی و حيله و تزویر و سر سختی بود از نیاکان خود بارث برده بود و بعلاوه اهرم نیرومندی بدست داشت که آن زر بود و میدانست آنرا در چه راهی بکار اندازد.

پس بدین ترتیب سی و پنجسال بعد از عزوه بدر باز بنی امیه بضدیت بنی هاشم قصد علم میکردند معیناً پیروزی علی در بصره و استقبال گرم عربستان و عراق از خلیفه، معاویه محتاط را بفکر فرو برد. جنگیدن با عربستان و عراق بتنهائی امکان داشت ولی آیا سایر کشورهای اسلامی جانب کدایک را خواهند گرفت؟ معاویه بیش از همه از مصر نگرانی داشت و لازم بود بهر قیمت

مصریها را بخود جلب کرده و خود را از خطر محصور شدن در میان دو ارتشی که ممکن بود یکی از دره نیل و دیگری از عراق و عربستان سرازیر شود ایمن نماید .

علی چندی پیش فرماندار مصر را معزول کرده و قیس بن سعد یکی از بزرگان اسلام را که خرد مندی او را پیغمبر نیز ستوده بود ، بجای وی برگماشت . اوضاع مصر در پرتو حسن اداره و تدبیر فرماندار جدید سرعت رونق گرفت . معاویه نخست بفکر افتساد که قیس را از خلیفه اش جدا سازد و بدینمنظور نامه‌ای مبنی بر یادآوری قتل عثمان و لزوم کیفر رساندن کشتندگان او بوی نوشت : « من تصمیم دارم از کشتندگان امیر المؤمنین انتقام بگیرم . اگر تو حاضر بهمکاری من در این نبرد باشی فرمانفرمایی عراق را مادام العمر برای خود تأمین نموده ای . و بعلاوه من امارت حجاز را یکی از بستگان تو که خود تعیین نمایی خواهم سپرد و بالاخره هر تقاضائی داشته باشی مطمئن باش که مقرون باجابت خواهد شد . من هر چه زود تر مترصد پاسخت هستم . »

حزم و احتیاط و علم و دانائی قیس از معاویه دست کم نداشت او هنوز آماده جنگ نبود و میخواست بدفع الوقت بگذراند . بنا براین بفرمانروای دمشق پاسخ داد : « من هرگز در سوء قصد برضد عثمان شرکت نداشته‌ام و باندازه تو از این فاجعه اندوهناکم . و اما همکاری من در این نهضت مسئله ایست که باید آنرا از تمام جهات بسنجم و در این کار نباید شتاب ورزید . مطمئن باش که از جانب من بتو زیانی نخواهد رسید و بکاریکه رغبت تو در آن نباشد دست نخواهم زد ، تا ببینیم چه خواهد شد . »

« معاویه بنظرو قیس پی برد و بیدرنك نامه ای بدین مضمون  
 بدو نوشت : « من پاسخ تو را خواندم این پاسخ نه نوید صلح است و نه  
 تهدید به جنگ . من از کسانی نیستم که بتوان آنها را دست انداخت  
 منکه ارتش سهمنای کی آماده بجنگ دارم چگونه ممکن است بگذارم  
 کسی مرا بفریبد ؟ »

قیس نیز بنوبه خود معتقد بود که این « مسخره بازی » باندازه  
 کافی طول کشیده و از سوی دیگر تجهیزات خود را بحد کافی رسانده  
 و دیگر از جنگ بیم ندارد . پس معاویه چنین نوشت : « من از رفتار  
 تو در شکفت هستم . تو در باره من اشتباه کرده ای و بفلط پنداشته ای  
 که میتوانی مرا بخود جلب یا مرا از ساز کردن جنگ منصرف سازی .  
 از من چه میخواهی ؟ میخواهی که من بر ضد کسی که شایسته ترین و  
 مستحق ترین کسان برای مطاع بودن و بیشتر از هر کس برا زنده  
 خلافت است بشورم ؟ و بر ضد نزدیک ترین خویشان پیغمبر قیام نمایم ؟  
 و آنوقت بنفع چه کسی قیام کنم ؟ بنفع کسی که هیچکس بدو نباید  
 احترام گذارد و کسی که نادرست تر از همه مسلمانان است و کسی که  
 همیشه راه راست را با اشتباه رفته و هیچ وجه ارتباطی با رسول خدا ندارد  
 و از نطفه ناپاک کی زندگی میکند و بالاخره شخص خبیث پست نهادی است ؟  
 « در خصوص اشاره ای که بارتش خود نموده ای ، بدانکه هرگز من  
 بنو آن مجال و فرصت را نخواهم داد که بتوانی بکار مصر و ستیز  
 با من پیر دازی . »

معاویه از خواندن این پاسخ تند و آتشین در یافت که دیگر  
 هر گونه اقدام تازه ای برای جلب قیس بی ثمر است . آنگاه دست بچیله  
 زد و باید تصدیق نمود که معاویه در حیل و رزی نبوغ سرشاری داشت



و با خود گفت قیس میخواهد بعلی وفادار بماند ، بسیار خوب پس کاری کنیم که علی از قیس جدا شود !

معاویه چون میدانست که علی جاسوسانی در دمشق دارد بسجده این شهر رفته در بالای منبر آن گفت : « ای مردم ، من بشارتی دارم که میخواهم بشما ابلاغ نمایم : قیس بن سعد فرماندار مصر در صدد است که با من در نبردی که برضد غاصب خلافت تهیه می بینم همکاری کند . » و معاویه برای جمعیت يك نامه جعلی از قیس بخواند که مشارکتش را بر ضد علی بدو وعده میداد .

معاویه باز حيله ای دیگر بکارزد . او فهمیده بود که در یکی از نواحی مصر موسوم به « خربتا » دسته ای از مسلمین از شناختن خلافت علی پیش از اینکه کشندگان عثمان را بکیفر رسانند سرباز زده اند و چون قیس اکراه داشته از اینکه قدرت خلیفه جدید را بزور شمشیر بساکنین آنجا تحمیل کند آنها را بحال خود گذاشته و فقط بدر یافت جزیه و خراج از آنها اکتفا نموده است .

معاویه این عمل آزادبخوانه ها را از طرف قیس بمنزله دلیلی برای اثبات وجود اختلاف میان او و خلیفه وانمود کرد و دوستدارانش را دعوت نمود که از این لطف و مرحمت که خداوند در حق آنها روا داشته بخود تهنیت گویند .

مسئلاً چنین دسیسه ای که با این خبیثت طرح ریزی شده بود قرین موفقیت میگشت علی از خطبه معاویه آگاه گردید و از رفتار قیس در شگفت شده بادوستانش بمشورت پرداخت و از اتفاقات عجیب آنکه در همان روزیکه علی از مضمون نطق معاویه باخبر گردید نامه ای از قیس برسد که در آن دلایل مماشات با اهالی خربتا و عدم اعمال

زور و نسبت بآنان را برای او تشریح میساخت. سوء ظن علی شدت پیدا کرد و عاقبت تصمیم گرفت نامه‌ای بقیس بنویسد و بدو امر دهد نهضت خربتارا با زور سر کوبی نماید. اگر قیس از فرمان او اطاعت کرد باید اظهارات معاویه را درباره او دروغ دانست و هرگاه برعکس قیس زیر بار نرفت احضار او ضرورت پیدا خواهد کرد و علی از همین قرار رفتار نمود.

قیس از روی حسن نیت پاسخ داد: «چرا میخواهی مرا ناگزیر به جنگ با جماعتی کنی که با تو سردشمنی ندارند و در صلح و صفایست می‌کنند و هیچ نگرانی برای من تولید نمیکنند؟»

دیگر علی بهمدستی قیس و معاویه اطمینان یافت بنابر این قیس را بکوفه احضار و محمد بن ابوبکر را بجای او منصوب فرمود.

قیس خشمگین بکوفه باز گردید. آیا معاویه بمقصود رسیده بود؟ خیر، زیرا قیس و علی سوء تفاهمهای حاصله را بر طرف کردند. قیس نامه های معاویه و رونوشت پاسخهایی را که برای او فرستاده بود بامام ارائه داد و علی از او دلجوئی فرمود و قیس را بعنوان یکی از مشاورین اصلی نزد خود نگاهداشت.

معاویه که از حصول چنین نتیجه خشمگین شده بود بمر و ان عامل خود در مدینه چنین نوشت: «من خوشتر داشتم که علی صد هزار مرد جنگی بیشتر در سپاه خود داشت تا اینکه قیس را نزد خود داشته باشد.»

معاویه چون از مصر و فرماندار آن نومید گردید بجستجوی متحدین دیگر برآمد. او بانبروی خود بتنهائی قدرت برابری با علی را نداشت و می‌بایست بهر قیمت از جانی کمک بگیرد. آنگاه بفکر رقیب

و حشتناکی که ممکن بود او را برضد جوانمرد ما برانگیزد ، بیاد کسی که چندسال قبل عثمان را در مقابل علی پیروز گردانیده بود ، بیاد ما کیاول عربستان یعنی عمرو بن عاص افتاد

عمرو در املاک خود در فلسطین بحال انزوا بسر میبرد . معاویه بدو نامه‌ای بدین مضمون نوشت : « تو از سر نوشت طلحه و زبیر آگاهی . فرستاده علی بدمشق آمده تا مرا شناسائی خلافت مولایش وادار نماید . من بمشورت بانو نیازمندم و میخواهم تو را در جریان برخی مسائل - که ممکن است مورد علاقه تو قرار گیرد - بگذارم . پس من هرچه زود تر ورود تو را منتظرم . »

عمرو هنگامیکه نامه معاویه را دریافت نمود سری تکان داد و دوفرزندش عبدالله و محمد را بنزد خود خواند و نامه معاویه را برای آنها قرائت کرد . عبدالله عقیده داشت : « پیغمبر خدا از دنیا رفت و از تو راضی بود . دوخلیفه اول او نیز از تو راضی بوده اند . خلیفه سوم در غیاب تو بقتل رسیده و تو از مداخله در ماجرائی که معاویه بتو پیشنهاد میکند هیچ نفعی نخواهی برد . تو سودای خلافت نمیتوانی داشته باشی و تنها نفعی که برای تو متصور است اینست که از مقربان درگاه معاویه گردی و تازه این وضع دور از شأن تو است بخصوص که در سنی هستی که باید در اندیشه مرگ باشی . »

محمد با عقیده برادرش همراه نبود و گفت : « تو سرور قریش هستی و نباید نسبت بحادثه‌ای بدین اهمیت بی اعتنا باشی . اگر تصمیمی بدون مشورت بانو گرفته شود بقدرت و حیثیت تو لطمه وارد خواهد شد . بسوی معاویه برو و بدانکه حق با مردم شام است . دست در دست آنها بگذار ، نیامیه حتماً پیروز خواهند شد . »

« عمرو مدتی باخود بفکر فرو رفت و بعد از آن گفت : « تو بمن  
پشت می‌دهی که منافع این جهانی را فدای زندگی آخرت نمایم : »  
و بسوی محمد متوجه شد و لبخندی زده گفت : « و تو درست معکوس  
آنها بمن اندرز میدهی . و فقط منافع این جهان مورد علاقه تو است .  
پس آنها را مرخص کرد و باز باندیشه فرو رفت .

دو روز بعد عمرو بسوی معاویه شتافت . اموس که ماده پرستی  
و سود جوئی او چشم حقیقت بینش را کور کرده بود . میان او و معاویه نخست  
مناقشه ای بر سر مزد و پاداش در گرفت . عمرو امارت مصر را مادام العمر  
پاداش میخواست و معاویه در اعطای آن مردد بود و عمرو اندرز داد :  
« پاداش خود را مشخص نکن و مرا در خونخواهی عثمان و سر  
کوب کردن کسی که بر مستند خلافت نشسته و با تجزیه اسلام امر خدا  
را اطاعت نمیکند یاری کن . »

عمرو پوزخندی زد و پاسخ داد : « تو را بخدا ، دست از این  
مسخره باژی که در خور مانیت بردار و بخصوص خود را با علی مقایسه  
نکن . تونه سوابق او و نه فضل و دانش او و نه فصاحت او را داری .  
تو مانند او با رسول خدا بمدینه هجرت نکرده ای و مانند او در راه  
اقتضار و بزرگی اسلام پیکار نکرده ای . و گذشته از این علی در تمام  
جنگها پیروزمند و منصور بوده . »

معاویه دو باره گفت : « اما روزی که اعراب بفهمند که تو مرا  
فقط بخاطر مزد و پاداش یاری کرده ای در باره تو چه خواهند گفت ؟  
عمرو پاسخ داد : « بهتر است همدیگر را فریب ندهیم . من شرایط  
خود را عرضه کرده ام . اکنون بر تو است که تصمیم بگیری . »  
معاویه شرایط او را پذیرفت .

## جنگ صفین

دکتر حسن ابراهیم حسن که از اجله دانشمندان مصر جدید است در کتاب گرانمایه خود که راجع به تاریخ سیاسی اسلام نوشته است این نکته را بسیار درست تشخیص داده که دنیای عرب در نتیجه مبارزه میان بنی امیه و بنی هاشم چهل سال بعقب رفته بعصر بدر واحد باز گردید .

همه اختلافات دیرینه‌ای که میان این دو خانواده جدائی انداخته و مذهب اسلام فقط برای يك لحظه بر آن سرپوش نهاده بود دوباره بیدار گردید . رؤسای هر دو خانواده دشمنی های کهنه را از نهان خانه دل بیرون کشیده و کینه های قدیمی را دوباره زنده نمودند تا اینکه هواخواهان خود را بر سر شجاعت و غیرت آوردند .

زوجه یکی از افسران علی افراد تحت فرماندهی شوهرش را با این عبارات نهیب میگرد : « کینه های ناشی از پیروزی ما در بدر بنی امیه را بچنگ با ما ترغیب میکند . آنها میخواهند عصر انتقام را دوباره زنده کنند و مجدداً آتش هرج و مرج و اغتشاش را دامن بزنند . » سخنان این زن حقیقت داشت برای دنیای اسلامی از مصر گرفته تا آنور ایران ، دوره ای که از سال ۳۶ شروع و به سال ۳۹ هجری ختم میشود ، دوره اغتشاشات دائمی و تحریکات و جنگهای بر آدر کشی بوده . اما کدامیک از آنها پرا توری هارا سراغ دارید که بخود مغرور گردیده و چنین دوره های غم انگیز و آشفته ای را بخود ندیده باشند ؟



با اینهمه علی که از طرف معاویه بمبارزه دعوت شده بود در کار شتاب نورزید و دوباره نامه‌ای بر قبیش نوشت و سرنوشت زیر و طلحه را باویاد آوری نمود و از او بخواست که بکوفه آمده سوگند و فاداری یاد نماید. معاویه نامه او را با دعوت مسلمین بمسجد دمشق پاسخ داد در برابر محراب پیراهن خونین عثمان و انگشتان بریده زنش آویزان بود. توده بمشاهده آنها فریاد برآورد: «مرك بر كشدگان عثمان» و بزرگان شام قسم یاد کردند که تا هنگامی که انتقام خون عثمان را نگیرند دست از جنگ نشینند.

پاسخ معاویه خیلی زود بکوفه رسید و علی دیگر راهی جز پیشروی بسمت دمشق نداشت. ارتش آماده و مهیا بود و فرمان پیشروی صادر گشت.

علی بعد از ورود به نخیله مدتی در نك نمود تا نیرو هائی که از بصره و یمن و مصر و حجاز در راه بودند بدو به پیوندند. وقتی این نیروهای امدادی نیز رسیدند علی یکدسته هشت هزار نفری را بفرماندهی زیاد بن نادر بعنوان جلو دار تشکیل داد و بعداً ایندسته را با فرستادن چهار هزار نفر بفرماندهی شریح بن هانی تقویت نمود و خود با بقیه سپاه بدنیال آنها براه افتاد. علی بسمت شمال متوجه شد و برقه رسیده از فرات بگذشت و میخواست پیشروی خود ادامه دهد که در همین وقت دوتن از جلو دارانش باو اطلاع دادند که آنها رو در روی لشکریان معاویه قرار دارند.

پس برای اینکه جلو دار بعمده قوا ملحق شود علی فرمان

عقب نشینی داد.

امیرالمؤمنین پس از اینکه تمامی نیروهایش را مجتمع ساخت در صفین موضع گرفت و بانتظار دشمن نشست. مورخین در رقم دقیق سپاهیان که تحت فرماندهی خلیفه بودند اتفاق نظر ندارند ولی بطور کلی آنها را به ۶۰۰۰۰ بالغ میدانند و حتی برخی تعداد آنها را تا ۹۰۰۰۰ میرسانند ظاهراً رقم اول صحیح تر بنظر میرسد.

معاویه نیز بنوبه خود بیکار ننشسته بود و چون نصیحت عمر و عاص را شنید نصیم گرفت که نگذارد در دمشق مورد حمله قرار گیرد و خود بجلوی دشمن شتابد. او نیز راه شمال در پیش گرفت و فرماندهی ارتش را بعمر و وا گذاشت.

سپاه او چند هفته بعد از عزیمت از دمشق مقابل نیروهای علی رسید غالب مورخین نیروهای معاویه را به ۸۰۰۰۰ بالغ میدانند اما در این نکته نیز اتفاق نظر ندارند. فقط يك نکته ظاهراً مسلم بنظر میرسد و آن اینست که ارتش معاویه زیاده‌تر و مجهزتر از سپاه علی بود.



عمر و نه تنها دیپلمات زیر دستی بود بلکه سردار بزرگی نیز بشمار میرفت. چنانکه از پرتو تدبیر او ارتش شام توانست دو ساحل فرات را اشغال و بدین ترتیب لشکریان علی را از دسترسی بآب محروم نماید. علی چون از قضیه آگاه گردید قاصدی بنزد معاویه فرستاد و او را از این رفتار نا جوانمردانه سرزنش نمود و بدو پیغام داد: «من امیدوار بودم پیش از اینکه پها حمله ورشوی باما از در آشنی در آئی نه تنها چنین کاری نکردی بلکه سربازان تو میان نیروهای من و نه فرات موضع گرفته اند و آنها را از آب مورد نیاز محروم نموده از به نیروهای خود امر ده که آبرو بروی لشکریان من بساز گذارند و

نمایندگان خود را بنزد من بفرست تا در کار خود مداخله کنیم : اگر چنین کاری نکنی من دستور حمله خواهم داد و از آن پس آب متعلق به طرف فاتح خواهد بود . »

هنگامیکه معاویه این پیام را شنید با عمرو و سایر فرماندهان ارتش خود بمشورت پرداخت . غالب فرماندهان او اظهار داشتند : « پیشنهاد علی را رد کن . مردان او باید از تشنگی بمیرند همانطور که نزدیک بود عثمان را از تشنگی هلاک نمایند . » اما عمرو مرد محتاط تری بود و بمعاویه گفت : « اگر از قبول پیشنهاد علی استکفاف ورزی اکثریت مسلمین را علیه خود تحریک خواهی کرد . پیشنهاد او را قبول کن و با این ترتیب بیمایه و زحمت نجات خود را بر رخ او بکش . زیرا در صورت خلاف علی مردی نیست که بگذارد لشگریانش از تشنگی هلاک شوند و بهر تقدیر راهی بطرف شط باز خواهد کرد . »

اما معاویه نصیحت مشاور اصلیش را نپذیرفت و خود ضربت این نافرمانی اش را چشید . علی بچنگ حاضر شد و هر دو لشکر بهم در آویختند دوازده بعد علی بفرات مسلط شد و آنوقت نیروهای معاویه از دسترسی بآب محروم گردیدند .

آنگاه برخی از یاران علی بدو گفتند : « آبرای بروی لشگریان معاویه ببند . بدین ترتیب شکست آنها را تسریع خواهی کرد . » اما علی بآردیگر نابت کرد که بلندی طبع و نجات روح او نه باندازه ای است که بوصف گنجد و پاسخ داد : « اینها برادران دینی ما هستند . بیروزی را خداوند نصیب ما فرموده . مردان معاویه هر چه آب می خواهند بدهید . »

راستی باچه بیانی ممکن است این اندازه بلند همتی و نجات



را تشریح نمود؛ علی آب را که دشمنانش برای جنگیدن احتیاج دارند در دسترس دشمنان میگذارد در صورتیکه اگر بلند همتی کمتر بخرج دهد شورش معاویه را بسهوات سرکوب خواهد کرد.

اما این نجات و بزرگواری باعث تعویقی در عملیات جنگی گردید و تا مدت دو ماه مذاکرات بی نتیجه ادامه پیدا کرد. طبری گوید: گناه از یعرضگی نمایندگان طرفین بود. هیچیک از آنها صمیمانه تمایل بصلح نداشت، نمایندگان علی مغرور و از خود دراضی بودند و نمایندگان معاویه ترشرو و عبوس و نتیجه این وضع عدم موفقیت کامل بود.

عاقبت چون هر دو طرف باعث بودن مذاکرات بی بردند دوباره آماده جنگ گردیدند. روز پیش از نبرد علی ب لشکریان خود چنین دستور داد: «در شروع جنگ پیشدستی نکنید. حق بجانب شماست و روزی که دشمنان ما در مبادرت بحمله پیشدستی نمایند حقانیت شما بیشتر آشکار خواهد شد. اگر فاتح شدید فراریان را بقتل نرسانید، کار مبروحین را نسازید و کشتگان را گوش و دماغ مبرید. چون بار دو گاه دشمن رسیدید به ناموس زنانشان دست درازی نکنید و دست بغارت اوالشان مگشائید و اگر زنانشان بناموس شما ناروا و به پیشوایان و فرماندهان شما ناسزا گفتند بر آنان تعرض نکنید.»

## نیرونگ، عمر و عاصی

پیش از آغاز نبرد، علی ارتش خود را به چهار دسته تقسیم کرد و در رأس نیروهای عراق اشتر نخعی را که جنگاور رشیدی بود منصوب نمود و نیروهای بصره را نیز تحت فرماندهی سهل بن حنیف قرار داد و عمار یاسر و قیس بن سعد را بفرماندهی دودسته دیگر گماشت و خود فرماندهی کل قوا را عهده دار گردید .

دو روز اول جنگ بدون اخذ نتیجه سپری گشت . روز سوم عمار از صفوف خود بیرون آمد و از ارتش معاویه مبارز خواست . عمرو بن عاص بمبارزه با او داو طلب گردید و دو قهرمان مدت یکساعت با یکدیگر در آویختند و عاقبت عمرو شکست خورده با عجله از میدان جنگ گریخت . روز چهارم نوبت محمد بن حنفیه جوان ترین فرزندان علی بود که مبارز طلیبید و عبدالله ابن عمر بن الخطاب به مقابله او شتافت . علی ابروها درهم کشید و بسو همورد نزدیک شده آنها را از هم جدا نمود و پسرش امر داد که بار دو گاه باز گردد و سپس عبدالله گفت : « آیا حاضر هستی یا من نبرد کنی ؟ » پسر عمر سر بزیر انداخت و از میدان پا پس کشید .

فرزند علی از او پرسید : « چطور میخواستی از شان خود بکاهی و با این پیمان شکن پیکار کنی ؟ من اعتراف میکنم که اگر پدرش بجای او بود من هرگز راضی نمیشدم که تو برضد او شمشیر بکشی و او را بمبارزه باخود مفتخر فرمائی . »

علی پاسخ داد : « از پدرش بدگویی مکن : »

باز تا مدت سه روز پیکار های بی نتیجه ای بوقوع پیوست که در تمامی آنها غلبه با قهرمانان علی بود . عاقبت علی که از این وضع بتنگ آمده بود تصمیم گرفت کار را یکسره کند و بافسراناش گفت : « تاچه وقت باید باین پیکار های بی نتیجه ادامه دهیم ؟ فردا فرمان حمله عمومی خواهم داد . » و شب آنروز سپاهیاناش را به تهبیح در آورد و آنها را بفتح و فیروزی تشویق نمود .

فردای آنروز معاویه در کنار میدان چادری برپا کرد که برفراز آن گنبد باشکوهی تعبیه گردیده بود . معاویه درون چادر مقام گرفت و دوستدارانش سوگند یاد کردند که تادم مرگ از او مدافعه نمایند . نبرد عمومی در طلوع فجر آغاز گردید و بیدرنک علی به همراهی فرزندان و چند تن از بهترین جنگاورانش بقلب سپاه معاویه روی آورد . علی میخواست راهی بسراپرده معاویه باز کند و درگذرگاهش اجساد سواران دشمن پی در پی بروی خاک درمی غلطید ، شمشیر علی وقتی از نیام بر میآمد بیرحمانه کشتار میکرد . دیری نگذشت که اردوی معاویه دچار بینظمی و اغتشاش گردید و سراپرده رقیب علی از دور نمایان شد . آیا معاویه ناپدید شده بود ؟

ناگهان نیروهای امدادی از راه رسید و علی ویاراناش درحلقه محاصره گرفتار گردیدند . وضع هموا خواهان علی نیز بنوبه خود چندان خوش آیند بنظر نمیآمد . اما علی چنان حرارت و حمیتی از خود بظهور رسانید و با چنان دلاوری و رشادتی بصرف دشمن حمله ور گردید که غیرت لشکر یانش نیز به پیرونی از او بجوش آمد . اطرافیاناش بدو فریاد میزدند : « ای امیرالمؤمنین ، تو خود را خیلی

در مخاطره میاندازی . « علی پاسخ داد : « من از مرك باك ندارم . » یکی از بندگان آزاد شده معاویه خواست بطور غافلگیر به علی حمله نماید . یکی از جنگاوران علی تن خود را سپر امام گردانید و در نتیجه بنحاک هلاک افتاد . آنگاه علی بسوی غلام بنی امیه تاخت و چون او را کوچکتر از آن دانست که شمشیر بخونش آلوده کند از کمرش گرفته بلند نمود و بعد از اینکه چند بار او را بگرد سر چرخاند به زمین پرتابش کرد که با مغز متلاشی شده بسروی خاک در غلطید .

مجدداً سپاه دشمن عقب نشینی کرد و جریان نبرد بطور قطع بروفق مراد علی سیر میکرد . عمار یاسر یکی از فرماندهان سپاه علی که در تحصیل پیروزی شتاب میورزید شجاعانه بقلب دشمن تاخت در حالی که فریاد میزد : « ای رسول خدا ، من امشب نتردم تو خواهم بود » در این میان نگاهش بعمر و عاص انتقاد و بدو گفت : « ای عمرو آیا شرم نداری از اینکه شرافت خود را بامارت مصر فروخته ای ؟ » عمرو از برابر او گریخت . عمار او را تعقیب کرده و بطور عمقی در خطوط دشمن ریخته نمود و ناگهان خود را در میان صدها شمشیر محصور دید و عاقبت بعد از دفاع قهرمانانه ای بروی خاک در غلطید . بدور او اجساد کسانی که بدست وی از پنا در آمده بودند رویهم انباشته شده بود .

علی همینکه از مرگ عمار آگاه گردید دوازده تن از سوران را که تحت فرماندهی عمار بودند انتخاب کرد و با آنها بگفته مورخی « مانند سیلی که از کوه سرازیر شود » بقلب سپاه دشمن بتاخت و صفوف آنها متلاشی ساخت و خود را بسرا پرده معاویه رسانده گفت : « آیا

اینهمه کشتاری که مسلمین بخاطر ما از هم میکنند کافی نمی بینی؟ حکم خدا را بپذیر و بیا ما دو نفر در برابر سپاهیانمان تن بتن نبرد کنیم هر يك از ما که پیروز گردید معلوم خواهد شد که او بر گزیده خداوند است. « عمرو عاص سخن علی را تصدیق نمود و به معاویه گفت : « حق با علی است . »

اما رئیس بنی امیه بدو اعتراض کرده گفت « مگر عقل خود را ساخته ای؟ مگر نمیدانی که هر کس با علی نبرد کند هرگز جان سالم بدر نخواهد برد؟ »

عمرو گفت : « اما چگونه میتوانی عذر خود را در امتناع از جنگیدن با علی موجه نشان دهی؟ » معاویه خیره بدو نگریست و باخشم از او پرسید : « زنده بودن من تو را ناراحت میکند؟ مگر هوای جانشینی من بمرتزده است؟ » عمرو شانه هارا بالا انداخته خاموش ماند. علی بعد از اینکه معاویه را بمبارزه خواست و از قبل عمار انتقام کشید به اردوگاه خود باز گردید. آیا رقیبش تن بمبارزه خواهد داد؟ علی از این حیث مردد بود و فردای آن روز مجدد آحمه عمومی از سر گرفته شد .

علی با شدت و حرارتی بیش از پیش دشمنان را بخاک و خون در میغلطاند. علی درهمه جا دیده میشود که بر پشت اسبش استوار گردیده و شمشیرش هرگز بیجهت فرود نیآید. فرزندان و افسران از سرمشق او پیروی میکردند .

آنها نیز از دیدار این مرد شصت ساله که در برابر او بزرگترین جنگاوران شام از پای در میآمدند بشدت تهنیت شده بودند. در نتیجه ابراز این همه دلآوری خطوط دشمن از هم پاشید و ساعت پیروزی

نزدیک گردید. کمی سعی و کوشش دیگر همان و انهزام و شکست  
قطعی دشمن همان !

از آن طرف معاویه نیز لشکریان خود را تهییج میکرد و  
بکسانیکه در فکر فرار بودند سوگندشان را دایر بانتقام کشیدن از  
قتل عثمان یادآوری مینمود و بدانها تذکر میداد که بعد از آنکه تادم مرگ  
قسم یاد کرده اند. اما وحشت و هراس لشکریان نه باندازه ای بود  
که این تذکرات معاویه در آنها تأثیر بخشید. آنگاه معاویه دست بدامن  
عمرو عاص گردیده از او پرسید: « پس چه شد نیرنگی که وعده میدادی  
بدان وسیله ما را از یک مرگ حتمی نجات بخشی؟ » عمرو لحظه ای ب فکر  
فرو رفت. معاویه بدو التماس میکرد: « عجله کن و گرنه ما همه از  
دست خواهیم رفت. »

عمرو سر بلند نمود و بآنها که در پیرامونش بودند گفت: « هر يك  
از شما و هر سرباز ارتش بر گهای قرآنی را که نزد خود دارد بر سر نیزه  
بگیرد و آنها را بدشمن نشان دهد. » این فرمان بسرعت در اردوی  
معاویه اجرا شد. چند دقیقه بعد سربازان علی بر گهای قرآن را بر سر  
نیزه های دشمنانشان مبهوتانه مینگریستند. آبا باید از نبرد دست کشید؟  
غالب افسران علی چنین عقیده نداشتند. آنها در سرحد پیروزی بودند  
و دست کشیدن از جنگ را بمخاطره انداختن اسلام میدانستند. اما  
افراطیها زمره بلند کردند که: « باید احترام قرآن و کلام خدا را  
نگاهداشت. »

سربازان نیز با آنان همراهی گردیدند. اما علی خودش  
مردد بود. او بخوبی میدانست که اینکار نیرنگی بیش نیست. ولی  
اینه موضوع را چگونه به سربازان خود حالی کند و چگونه آنها را متقاعد

سازد که مرک برای کسانی که از روی خدعه و نیرنگ در پشت کتاب مقدس پنهان میشوند برتری دارد؛ تردید علی افراطیها را بر سرخشم آورد و امام که از بروز نفاق در میان لشکریانش بیم داشت بموقوف کردن جنگ فرمانداد. برخی از فرماندهان او زیر بار نصیرفتند و از جمله اشتر برای خانه دادن جنگ ساعتی مهلت خواست. اما علی که بیرومندی خود اطمینان داشت و میخواست بهر قیمت وحدت و نظم را در سپاه خود مستقر سازد در اجرای فرمان خود پافشاری کرد. فرماندهان بارآده او تسلیم شدند و نبرد موقوف گردید. نیرنگ عمروعاص قرین موفقیت شد و معاویه و لشکریانش که در آستانه شکست و نابودی کامل بودند از مرک حتمی نجات پیدا کردند.

صدها نویسنده از رفتار علی در پایان این نبرد عیبجویی کرده اند و عقاید آنها در این باب مختلف است. ولی بهر حال مسلم است که دوستان آن علی از مشاهده اینکه در آخرین لحظه از ثمرات فتح محروم گردیدند بغایت دلسرد و نومید شدند. علی بلند همتی و نجابت را بر آستی از حد گذرانده بود و همچنین مسلم است مهلتی که معاویه در این میان بدست آورد روحیه سپاهیان را بی اندازه قوی گردانید و اعتماد آنها را نسبت با او و همکار خبیثش عمروعاص دوچندان ساخت.

## داروی شگفت انگیز

ابن ابوالحدید یکی از مورخین عرب روایت میکند که چندسال بعد از نبرد صفین روزی عمرو عاص بنزد معاویه آمد و برای یکی از آشنایانش از او درخواست مساعدت نمود. معاویه از اجابت مسئولش امتناع ورزید و عمرو در انجام خواهش خود پافشاری کرد.

معاویه پرسید: « برای چه انتظار داری که من چنین مساعدتی

در حق تو منظور نمایم؟ »

عمرو پاسخ داد: « میپرسی برای چه؟ برای اینکه تودر ورطه فنا غرق شده بودی و من تو را از مهلکه نجات دادم. و بعد از اینکه از مهلکه نجات دادم تو را بچنین مقام رفیعی رسانیدم. »

معاویه از این سخن بر آشفت اما اطرافیاناش بدو تذکر دادند که حق بجانب عمرو است و باید در ترضیه خاطرش کوشید و ناچار معاویه مسئول او را اجابت کرد.

راستی باید پرسید که هر گاه عمرو در صفین چنان نیرنگی بکار نبرده بود بر سر معاویه چه میآمد؟

علی میپنداشت که با صدور فرمان ختم جنگ وحدت را در ارتش خود برقرار میسازد ولی افسوس که این پندار جامه عمل نپوشید.

افراطیها در نتیجه تردید خلیفه تفاضای ختم جنگ کردند. و میانه روها و عقلا از اینکه آنها را از چیدن ثمرات پیروزی باز داشته اند انسرده گردیدند و آشکارا نارضایتی خود را ابراز می نمودند. علی باحالتی



مردد سعی داشت اختلافات ایندسته را برطرف سازد . اما چه سود که حوادث مانع از انجام مقصودش گردیدند . پس عمرو حق داشت که هرگونه مساعدتی را از جانب معاویه انتظار داشته باشد .



بعد از اینکه علی بن ابی طالب که تن در داد از مقصود و منظور معاویه جویا شد . معاویه پاسخ داد : « ما و شما با آنچه خداوند در کتاب خود دستور فرموده رفتار میکنیم . شما نماینده معتمد خود را برگزینید و ما نیز شخصی را که طرف اعتماد ما میباشد انتخاب خواهیم کرد و از آنها خواهیم خواست که بر طبق دستورات قرآن عمل نمایند . سپس هرچه این دو نفر رأی دادند بدان عمل میکنیم و از آن سرپیچی نخواهیم کرد . » علی جز تسلیم چاره ای نداشت . معاویه مسلماً عمرو عاص را انتخاب میکرد . علی نیز در نظر داشت هموزاده اش عبدالله ابن عباس یا قیس بن سعد را بنمایندگی برگزیند اما این بار هم افراطیها در کار او مداخله کردند . آنها بعقیده خود مردی را میخواستند که در فهم معنی آیات قرآن ورزیده باشد و برای این منظور ابو موسی اشعری را مناسب میدانستند .

علی که پیوسته منظورش احترام از بروز اختلاف و تفاق بود بار دیگر در برابر تمایل افراطیها تسلیم گردید و بموجب پیمانی که امضا شد به عمرو عاص و ابو موسی اشعری اختیار داده شد که در پیدا کردن راه حلی بر طبق دستورات الهی و موافق روح قرآن اقدام نمایند و بجنگهای برادر کشی میان مسلمین خاتمه بخشند .

بعداً هر دو نماینده با حکمین بمکانی واقع در نیمه راه شام و عراق موسوم به دومة الجندل عازم شدند .

علی عموزاده اش عبدالله ابن عباس را مأمور نمود که به همراهی چهار صد نفر نماینده اش را بدرقه نماید . در بین راه عبدالله با شعری گفت : « خلیفه امید وار است که تو خود را شایسته چنین مقامی نشان دهی . فراموش نکن که همان کسانی که ابوبکر و عمر را بخلافت شناخته اند علی را نیز امیر المؤمنین می شناسند و بعلاوه فراموش نکن که علی در نتیجه علم و فضیلت و تقوایی که دارد دارای تمام عناوین و خصایص خلافت میباشد در صورتیکه حریفش واجد هیچ یک از آنها نیست . » ابوموسی وعده داد که مطابق درخواست او رفتار نماید ولی عبدالله بوعده او مطمئن نبود .

از آن طرف معاویه که از شادی در پوست نمی گنجید هنگامی که با عمرو تودیع میکرد سربگوشش نهاده گفت : « تو با مرد یاوه گوی و کوتاه نظری طرف هستی . من امید وارم که بتوانی اراده ات را بر او تحمیل نمایی . »

این عبارت معاویه برای اثبات عدم تساوی که میان دو داور وجود داشت چقدر بلیغ و رسا است !

علی ناگزیر شده بود که بمقابله محیل ترین پیشوایان عرب يك نفر « یاوه گوی کوتاه نظری » گسیل دارد . نتیجه داورى با این شرایط از پیش معلوم بود .



از همان بدو مذاکرات عمرو مهارت و استادی بی نظیری از خود بظهور رسانید . نسبت با ابوموسی بالاترین درجه احترام را امرعی داشت و هیچ عجله و شتابی از خود بروز نداد . منفعت او چنین اقتضا میکرد

که حتی المقدور بدفع الوقت بگذرانند . بطوریکه مجلس مشاوره هفته ها بطول انجامید و بعد از طی چند هفته نماینده علی یش از بازیچه ای در دستهای حریف حقه بازش نبود . و هنگامی که عمرو تشخیص داد ابوموسی را کاملاً رام کرده نا گهان در فیصل دادن کار شتاب ورزید و تاریخ اجلاس قطعی را معین کرد .

صورت مجلس این جلسه باید مورد بررسی و تعمق کسانیکه با امور سیاسی سرو کاری دارند قرار گیرد . عمرو فوراً ابتکار را بدست گرفته بمنشی گفت بنویس : « نمایندگان علی ابن ابیطالب و معاویه ابن ابی سفیان که مأموز دآوری در اختلافات فیما بین هستند شهادت میدهند که خداوند یکتا و یگانه است و محمد بن عبدالله بنده و فرستاده او است . . . و نیز شهادت میدهند که ابوبکر جانشین رسول خدا بوده و بکتاب خداوند و روش رسول او رفتار کرده و تا هنگامیکه دعوت حق را لیک گفت بانجام وظیفه ایکه در عهده داشته قیام کرده است . »  
 ابو موسی مبهوت و متحیر کلامش را بریده گفت : « آیا ما برای بیان این گونه مطالب در اینجا گرد آمده ایم ؟ » عمرو پرسید : « مگر این سخن درست نیست ؟ » ابوموسی با اشاره سر تصدیق نمود پس عمرو بمنشی امر داد که دو باره بنویسد : « و همچنین شهادت میدهند که بعد از ابوبکر عمر بن الخطاب رسماً بخلافت انتخاب گردیده و او نیز مانند سلفش بکتاب خدا و دستور قرآن عمل کرده است . بعداً عثمان نیز باتفاق آرای مسلمین جانشین عمر گردیده و بناحق بقتل رسیده . »

ابوموسی بالکنت زبان گفت : « آخر ما چه احتیاج بیادآوری این سوابق داریم ؟ » عمرو از او پرسید : « آیا عثمان بحق یا بناحق

گفته شده ؟ « ابو موسی که مرتباً میدان را برای حریف خالی میکرد پاسخ داد : « بلی بناحق کشته شده ، پس عمرو بمنشی خطاب کرده گفت : بنویس . در اینجا عمرو اندکی مکث کرده از ابو موسی پرسید : « آیا خداوند بوارث کسی که بناحق کشته شده حق خونخواهی و قصاص شخص یا اشخاصی که این قتل را مرتکب شده اند عطا فرموده ؟ »

ابو موسی که بیش از پیش عقب نشینی میکرد پاسخ داد . « آری عطا فرموده ، عمرو گفت : « آیا وارثی نزدیکتر از معاویه برای عثمان سراغ داری ؟ » ابو موسی پاسخ داد : « خیر ، عمرو همچنان با کمال تردستی به پرسشهای خود ادامه میداد : « در اینصورت آیا معاویه بیافتن و قصاص کردن کشتندگان عثمان مکلف نیست ؟ » ابو موسی سخنش را تصدیق نمود .

از این سؤال و جواب عمرو چنین نتیجه گرفت : « پس ما فقط باید دلایلی اقامه کنیم که علی یکی از کشتندگان عثمان است . » ابو موسی از این سخن متوحش شده گفت : « توداری مطلب را بکجا میکشانی ؟ ما در اینجا برای تجزیه یا برای آشتی دادن مسلمین جمع شده ایم ؟ »

اما ضربت مؤثر وارد شده بود و عمرو خود را سختگیر نشان داده گفت : « تو خود بصحت رأی من اعتراف داری ، ابو موسی باحالی پریشان و آشفته پیشنهاد ختم جلسه را کرد اما عمرو امتناع ورزید و برای تحصیل پاسخ آخرین سؤالش با فشاری کرد . آنگاه ابو موسی بعد از چند دقیقه تفکر سر بلند کرده گفت : « تو میدانی که محال است شامیان علی را بخلافت بشناسند و از طرف دیگر عراقیان بهیچ وجه از

خلافت معاویه پشتیبانی نخواهند کرد . پس بهتر آنست که ما هر دو را از اینکار خلع کنیم و عبدالله بن عمرو را بخلافت برگزینیم .  
 عمرو وانمود کرد که مشغول فکر کردن است . بعد این عقیده را پسندیده دانست ولی از اظهار عقیده نسبت بخلافت عبدالله خود داری کرد . پس صورت مجلس مذاکرات امضا شد و هر دو داور تصمیم گرفتند که نه علی و نه معاویه را بخلافت بشناسند .

بدینخت ابوموسی فراموش کرده بود که موکل او از سه سال پیش از طرف اکثریت مسلمین بخلافت شناخته شده بود . با این دآوری علی عنوان خلافت را از دست داد و حال آنکه معاویه چیزی از دست نداد پس عمرو از این نبرد آشکارا فایز آمد و بیش از پیش منتهای زبردستی و مهارت خود را در دیپلماسی باثبات رسانید . اما اسلام پیش از هروقت رو به تجزیه و تشتت نهاد .



البته علی از قبول چنین دآوری امتناع ورزید . داوران مأمور بودند که با استفاده از متون قرآن رای دهند که علی یا معاویه کدامیک بیشتر دارای عناوین خلافت هستند . ولی آنها از اختیاراتی که بایشان ارزانی شده بود تجاوز نمودند .

اما معاویه از عمرو به منزله نجات دهنده حقیقی خود استقبال کرد برخی مورخین ادعا میکنند که وقتی معاویه از امتناع علی نسبت به نتیجه دآوری آگاه گردید بنوبه خود ، خود را خلیفه خواند و در بیت المقدس از هواخواهانش بیعت گرفت . اما این روایت بنظر قابل اعتماد نمآید . بلکه احتمال قریب یقین چنانست که معاویه بعد از

آگاهی از امتناع علی بدمشق باز گردید تا آنکه ابرکات جنگ را تهیه  
 یبند ، خبرهایی هم که از کوفه میرسید بدلگرمی و امیدواری او  
 میافزود ، پس بعرو فرمان حمله بمصر را داد و خود در دمشق بتجدید  
 سازمان سپاه پرداخت .

## هرك شهسوار

هنگامیکه علی بکوفه باز گردید شورائی از مشاورین و افسران خود بیاراست چه پیکار تازه ای بر ضد معاویه لزوم پیدا کرده بود . خلیفه میبایستی ایندفعه مقدمات جنگ را بامنتهای دقت تدارك به بیند و برای تحمیل قدرت خود بر شورشیان دمشق از هیچ دقیقه ای فروگذار نکند . اما پیش از اینکه علی بچنگ معاویه بیاندیشد با کار فوری تری رو برو گردید و آن بر قراری انضباط در میان دوستانش بود .

عمال اصلی بی نظمی و اغتشاش در اردوی علی پیروان ابن سبا بودند . بعد از جنگ جمل ابن سبا و هوا خواهانش آشکارا از نجات و بلند همتی که علی در قبال عایشه از خود بروز داده بود انتقاد میکردند . باز در صفین هوا خواهان ابن سبا بودند که نخستین بار باصرار هر چه تمامتر دست کشیدن از جنگ را با احترام قرآن و آستار گردیدند ، همچنین متحدین ابن سبا بودند که بهنگام انتخاب داور خلیفه را ناگزیر با انتخاب نماینده ای کردند که امام در شایستگی و لیاقت او مردد بود . و بالاخره هوا خواهان ابن سبا بودند که در میان اطرافیان علی نفاق و اختلاف انداختند . پس خواننده حق دارد سؤال کند که ابن سبا از این همه تحریکات چه منظوری داشت ؟

ابن سبا علی را میپرستید ولی از اعمال و رفتارش انتقاد میکرد پس آیا او در زمینه مذهب علی را با امامت میشناخت ولی در زمینه

سیاست با او اختلاف نظر داشت ؛ عده زیادی از مورخین در این عقیده باهم اختلاف دارند. در میان خاور شناسان اروپائی نقطه « وان ولوتن » این عقیده را تأیید میکند و در باره هواخواهان این سیاوسایر افراطیهای از این قبیل مینویسد : « این فرقه ها و دستجات در حقیقت یک منظور سیاسی صرف را دنبال میکردند گویانکه در تحت ظواهر مذهبی عمل مینمودند . »

« وان ولوتن » در باره این « منظور سیاسی صرف » توضیحی بمانیدهد . ولی بنظر ما یک منظور نهانی مذهبی نیز اساس و پایه تحریکات این سبب را تشکیل میداد و آن عبارت از تحلیل بردن اسلام و تجزیه آن و تهیه زمینه برای ملت های شکست خورده جهت سیر بلند کردن و انتقام کشیدن بود . چنانکه افراط او در تعصب و ابراز حرارت زاید الوصف چنین سوءظنی را نسبت باو تشدید میکند .

علی بمحض بازگشت بکوفه بایک شورش نیمه سیاسی و نیمه مذهبی مواجه شد که ماههای دراز فعالیت او را بنخود مشغول نمود زیرا کسانی که انتخاب ابو موسی را باو تحمیل کرده بودند اکنون او را از پذیرفتن اصل داوری سرزنش میکردند . علی تا مدت درازی نسبت با این منافقین روش صبر و شکیبائی پیشه ساخت . اما هر اندازه او ملایمت بخرج میداد بر تجری و گستاخی شورشیان افزوده میگردد . تا اینکه عاقبت خلیفه بسر کوی نهضت ناگزیر گردید .

ناراضیهها که بنام خوارج معروف شدند در چند منزلی کوفه در مکانی موسوم به نهروان اجتماع کردند و علی در رأس یک قسمت از سپاه خود کوفری را که در خور آنها بود بدانها داد .

سپس چون از این گرفتاری نیز خلاصی یافت هم خود را بتبیه



وتدارك اسبيل جنگ بر ضد معاويه مصروف نمود.



ابن اثیر مورخ مشهور عرب مینویسد : « سه تن از بازماندگان نبرد نهر روان بنام عبدالرحمن ابن ملجم و برك بن عبدالله و عمر بن بكر تمیمی کمی بعد از این جنگ در مکه اجتماع کردند و از کشتگان خود یاد کرده بر مرگ ایشان گریستند و بعد راجع بوضع اسلام با یکدیگر بگفتگو پرداختند و بالاخره در باره لزوم استقرار وحدت در میان مسلمانان و احیای روح قرآن در میان آنان اتفاق نظر پیدا کردند . اما بعقیده آنها سه نفر مانع از اجرای این امر در میان مسلمانان بودند و آن سه عبارت بودند از علی ابن ابیطالب ، معاویه ابن ابی سفیان و عمرو بن العاص پس این سه نفر میبایستی بهر قیمت از میان برداشته شوند . هر یک از هم قسمان از میان برداشتن یکی از آنها را تعهد کرد و تاریخی برای اجرای مشترک این تصمیم تعیین گشت .

« چند روز بعد یکی از هم قسمان بنام ابن ملجم در کوفه با دخترک ماهر وئی آشنائی بهم رساند و از او تقاضای ازدواج نمود . دخترک پاسخ داد : « خورشاوندانم در جنگ نهر روان بقتل رسیده اند و من جز بکسی که انتقام مرا بگیرد و سر علی ابن ابیطالب را برایم بیاورد دست نخواهم داد . »

« نتیجه این تصادف و آشنائی این شد که ابن ملجم در کار خود شتاب ورزد . پس جمعه بعد بمسجد رفت و در آنجا منتظر ورود امام گردید . در ساعت نماز علی وارد شد و بسوی منبر رفت و در لحظه ای که امام از برابر او میگذشت ابن ملجم شمشیر بدست بآنحضرت حمله ور شد . علی ضربت اول را رد کرد اما ابن ملجم که از شدت خشم

سر از پا نمیشناخت ضربت دومی حوالہ نمود کہ بر فرق امیر المؤمنین فرود آمد . در این اثنا مؤمنین هجوم کردند و قاتل را دستگیر کرده اورا بخدمت امام مجروح بردند .

علی بہ قاتل گفت : « ای دشمن خدا ، آیا من بتو نیکی نکرده بودم ؟ » ابن ملجم نیکوکاری اورا تصدیق نمود .

خلیفہ دوبارہ پرسید : « پس چرا میخواستی مرا بقتل رسانی ؟ » ابن ملجم پاسخ داد : « ای امیر المؤمنین ، من چہل روز این شمشیر را بزر آب دادم و در کمین قتل تو بودم . »

علی گفت : « پس باہمین شمشیر بسزای خودخواہی رسید . » سپس علی با طرافیان خود رو نموده فرمود : « ہر گاہ من بضربت شمشیر او جان دادم ، بر طبق دستورات قرآن سرش را بید رنگ از تن جدا سازید . و اگر از این حادثہ جان بدر بردم رأی خود را در بارہ قصاص این بدبخت اظہار خواہم داشت . »

امیر المؤمنین را بخانہ رسانیدند و چون حالتش سیار وخیم بود از حضرتش پرسیدند : « آیا اجازہ میفرمائی بسا فرزندت حسن بیعت کنیم ؟ » علی پاسخ داد : « من شما را بانجام اینکار فرماں نمیدہم و نہی نیز نمی کنم . »

« در برون خانہ آن بآن ہرازدحام جمعیت افزودہ میگردید . تمام اہالی شہر کوفہ ماتمزدہ و اندوہناک نگران حال علی بودند . وقوع تبہکاری آنہم در قلب مسجد چنان خشم و نفرتی در میان مردم ایجاد کردہ بود کہ باسانی نسکین نمی یافت . »

« ہنگامیکہ امیر المؤمنین بخطرناک بودن جراحتش پی بردہ تن از فرزندانش را کہ آنروز در کوفہ حضور داشتند نزد خود

بخوانند . و نخست خطاب بدو فرزند ارشدش حسن و حسین چنین گفت : « ای فرزندان من ، شمارا پرهیز کاری وصیت میکنم . هرگز بمال و منال این جهان چشم مدوزید و پیوسته بر راستی سخن گوئید . یتیمان را بنوازید و بیچارگان را دستگیری کنید . ستمدیده را غمخوار باشید و ستمکار را دشمن گیرید . و پیوسته بفرمان خدا و رسول خدا عمل نمائید . » سپس رو بفرزند سومش محمد نموده فرمود : « آ یا شنیدی برادرانت چه وصیتی کردم ؟ »

محمد پاسخ داد : « آری ، پدر ، علی فرمود : « تو نیز میتوانی این وصایا را در تمام اعمالت بکار بندی . من بتو وصیت میکنم که پیوسته دو برادر مهترت را احترام گذاری و به هیچ کاری بدون مشورت آنان مبادرت نوری . »

مجدداً متوجه حسن و حسین گردیده بآنها گفت : « من از شما خواهش میکنم که هرگز فراموش نکنید که محمد برادر شما است و پدرتان او را عزیز میداشت . »

« کلیه کسانی که شاهد این منظره بودند دیدگانیشان از اشک مملو شده بود . علی با وجود ضعف مفرطی که بر او مستولی شده بود بانشای وصیتش مبادرت ورزید :

« بنام خداوند بخشنده مهربان .

« اینست وصیت نامه علی ابن ابیطالب .

« شهادت میدهم که خدای جهان آفرین یگانه و یکتا است و

محمد فرستاده او است .

« بفرزندم حسن و برادرانش و تمامی مسلمین وصیت میکنم که

وحدت و همبستگی خود را حفظ نمایند .

« پیمان را بنوازند ، همسایه را محترم شمارند ، کتاب خدا را همواره راهنما و مقتدای خویش سازند ، نماز را بموقع بجای آرند چرا که نماز ستون اصلی دین است ، هیچگاه از بارزه و جهاد بمنظور پیروزی دین و ایمان اعراض نکنند ، صداقت و راستی را پیوسته پیشه سازند ، و خاطره پیغمبر و خاندان ویاران او را همیشه گرامی دارند . »

« بعد از اینکه علی وصیت خود را ایشاء نمود لحظه ای استراحت کرد . سپس نیم خیزی کرده و « لا اله الا الله » گویان بیروح و بیجان بمیان بسترش در غلطید . »



این بود داستان شهادت علی بر طبق روایت یکی از مشهور ترین مورخین عرب . عموزاده و جانشین پیغمبر در شصت سالگی ، یعنی در همان سنی که رسول خدا رحلت فرمود در قلب مسجد و در هنگامی که برای ادای نماز آمده بود بضرب شمشیر تبهاران از پای درآمد و در حالیکه کلمه ایمان بر زبان جاری داشت و بستگانش را بترحم و وحدت و نیکوکاری و نجات وصیت میکرد رخت بسرای جاوید کشید .

روایات دیگری در موضوع شهادت علی وجود دارد که ممکن است بیشتر رقت انگیز باشند ولی روایت ابن اثیر بنظر بیشتر قابل اعتماد میآید . ابن اثیر مرک علی را بصورت *مرک یک مؤمن* و یک جوان مرد روایت میکند که خاطره آن پیوسته در مد نظر مسلمین زنده و جاوید خواهد ماند.

## نتیجه

برای اینکه قضاوت بیطرفانه‌ای دربارهٔ اعمال علی ابن ابیطالب و دربارهٔ زندگی و اهمیت نقشی که او در بنیادگذاری اسلام ایفا نموده بعمل آوریم و برای اینکه بدانیم که علی با دعای برادران «تارو» ، «یکمرد بیچاره» و «شخصیت ناچیزی» در میان یاران اولیه پیغمبر بوده یا اینکه «یکی از ستونهای اصلی» آئین اسلام بشمار میرفته، کفایت از بین صفحاتی که مطالعه کردیم اظهارات و گفته‌های معاصرین علی را، چه آنها که دوستان او بوده اند و چه کسانی که با او سردشمنی داشته اند استخراج نمائیم :

پیغمبر بموزادهٔ جوانش فرمود : «تو بامن همان سمتی را خواهی داشت که هارون باموسی داشت .» و میدانیم که نقش هارون در پیشرفت کار برادرش موسی تا چه اندازه اهمیت داشت .

عایشه دشمن خلیفهٔ چهارم بعد از جنگ جمل اعتراف میکند :  
«علی از بهترین خویشاوندان اوست .»

معاویه برای موجه نشان دادن عذر خود در سریبچی از مبارزه تن بتن که علی بدو پیشنهاد کرده بود اظهار میکند : «هیچکس تا کنون نتوانسته است از زیر شمشیر علی جان سلامت بدر برد .»

قیس بن سعد ، یکی از صحابه ارجمند پیغمبر بهمان معاویه می نویسد :  
«علی شایسته ترین و برازنده ترین اشخاص برای مطاع بودن است :  
او راستگو ترین و پاکترین مردمان بشمار است .»

و بالاخره عمرو بن عاص موحش ترین دشمن علی بمعایه اظهار میکند: «تونه سوابق او و نه فضل و دانش او و نه زور بازوی او و نه فصاحت او را داری.»

چنین اظهاراتی از هر گونه تفسیر مستغنی است. صفحات کتاب مابہ آن اندازه گنجایش ندارد که تمام اقوال و گفته‌های مورخین و نویسندگان و شعرای عرب را که یا معاصر علی و یا بعد از او در قید حیات بوده اند و همه در وصف فضایل و مناقب امام داد سخن داده‌اند در اینجا نقل نمائیم.



با اینهمه لازم است این نکته را در پایان کتاب بعنوان تبصره بیفزائیم: شخصیت علی دارای دو خاصیت برجسته و ممتاز است که آن دو را در هیچیک از قهرمانان بزرگ تاریخ نمیتوان یافت.

نخست آنکه علی در عین حال عنوان قهرمان و امام هر دو را دارا بود و در عین حال سردار جنگی شکست ناپذیر و عالم زبر دست علوم الهی و فصیح ترین خطبای صدر اسلام بشمار میرفت.

آیا ممکن است رولان (۱) یا بایارد (۲) را تصور کرده که متون

۱ - Roland - قهرمان معروف و یکی از دوازده «زوج» شارلمانی که داستان دلاوری های او حماسه «تصفیه رولان» را بوجود آورده. شمشیر مشهور او مو سوم به «دوداندال» هنر نمایی های بسیار کرده و گویند با آن چنان ضربت موحشی بتغنه سگی نواخت که شکافی در آن پدید آمد.

۲ - Bayard - سردار مشهور فرانسوی متولد در گر نوبل در حوالی سال ۱۴۷۳. وی در جنگهای زمان شارل هشتم و لوئی دوازدهم و فرانسوای اول افتخارات بزرگی بدست آورده. شجاعت و نجابت او حتی مورد تحسین دشمنانش واقع گشت و «شوالیه بیباک و بی عیب» لقب گرفت.

مقدسه را استادانه تفسیر نموده و نکات مبهم تورات و انجیل را شرح و بسط داده و از بالای منبر نطق نموده و بغرنج ترین معضلات قانون مدنی و قانون جزا را حل نمایند.

آیا ممکن است «سن تماس داکن» (۱) «سن ژان کریزوستوم» (۲) یا بوسوئه (۳) را در نظر مجسم کرد که شمشیر بدست بغیله دشمنان هجوم کرده و کسانی را که جرئت مقابله با آنها بخود داده اند بخاک هلاک بیافکنند و دیوارهای محکمترین دژها را فروریزند؟

علی یگانه و تنها نمونه ایست که تاریخ از این حیث بمانشانی دهد و اگر او تنهایی از این دو جنبه را دارا بود همان یکی برای جلب نظر تحسین و اعجاب ماکافی بود.

خاصیت دوم اینکه علی در عین آنکه از طرف مسلمین سنی یا شیعی مذهب بمنزله یکی از بزرگترین مفاخر اسلام مورد ستایش و تکریم قرار گرفته، بی آنکه خود خواسته باشد، تمام فرق و مذاهبی که هنوز تا این ساعت در میان ملل اسلامی تفرقه و جدائی انداخته اند او را پیشوای خود میشناسند. در کتیبه مساجد اهل سنت نام علی در کنار اسامی پیغمبر و ابوبکر و عمر ثبت شده است و بر دیوار محرابهای شیعیان فقط نام علی بعد از نام محمد ذکر گردیده.

۱ - Saint Thomas d'Aquin - یکی از قدیسین آئین مسیح.

۲ - Saint Jean Chrisostome - یکی از قدیسین آئین مسیح.

۳ - Bossuet - اسقف و نویسنده معروف فرانسوی که بخصوص

از لحاظ سخنرانیهای مذهبی و فصاحت و بلاغتی که در آنها بکار برده اشتها دارد. وی سرثیه های معروفی در مرگ بزرگان معاصرش ایراد کرده و کتابهای «مواعظ» و «مراثی» او شامل فصیح ترین خطبه های او است.

پیشوایانی از قبیل «نسوریوس» (۱) و «فوسیوس» (۲) یاد لوتر» (۳) فقط مورد احترام و ستایش کلیسا های خود هستند و از طرف سایر کلیساها طرد شده اند و حال آنکه در مورد پسر ایطالاب وضع هرگز چنین نیست .

در نظر دو یست و پنجاه میلیون نفر سنی علی یکی از برگزیدگان خدا و یکی از همکاران اصلی پیغمبر و یکی از غیورترین مدافعین آئین شان بشمار است و در نظر صد و پنجاه میلیون شیعی معتدل علی بزرگترین مرد اسلام بعد از رسول خدا و خلیفه ایست که از جانب پیغمبر بوصایت و جانشینی او تعیین شده است و سی میلیون شیعه افراطی از تمام فرق علی را پیغمبر و تقریباً خدا میدانند و بزعم آنها ذات باری در وجود علی تجلی کرده است .

آیاسر نوشت چنین مردی که میلیونها نفر از ساکنین زمین بدو عشق میورزند و بصور و انحاء مختلف او را صمیمانه ستایش و احترام میکنند و نفوذ و قدرت او باندازه ای است که تا مدت قرنها هزاران نفر از دوستانش شکنجه و مرگ را از جان و دل پذیرفتند و از سازش با برادران دینی خود درباره عقیده ای که در نظر آنها ممکن بود بافتخار

۱ - Nestorius - خلیفه قسطنطنیه متولد در سوریه که در سال

۴۲۶ از طرف میث عالی کشیشان « افز » عزل گردیده و بسال ۴۴۰ در بیابانهای لیبی وفات یافت . مسلك او که به « نستوریانیم » معروف است برای مسیح دو نوع شخصیت قائل بود .

۲ - Photius - خلیفه قسطنطنیه و نویسنده رومی متولد در ۸۲۰

و نیمید شده در ۸۹۱ .

۳ - Luther - پیشوای معروف تجددمذهبی در آلمان (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶)



و عظمت علی خلل رساند سر باز زدند ، منحصر بفرد و یکتا نیست ؟  
 آیا این سطور هرگز مورد مطالعه ژان و ژرژ و واقع خواهد شد  
 و اگر آنها بدینوسیله باحوال علی شناسائی یافتند آیا -  
 باز هم لجاجت بخرج خواهند داد که مردی را که مورد ستایش اینهمه  
 ملتها است و مورد پرستش و نیایش ملت‌های دیگر است و توانسته است  
 در عین حال « بایار » و « بوسوئه » اسلام باشد « شخصیت نا چیز »  
 موصوف کنند ؟



این عزم یکی از مورخین عرب مینویسد :

« روزی امام علی ابن ابیطالب بمسجد کوفه وارد شد و در آنجا  
 با پنج شش تن از پیروان ابن سبا برخورد نمود که در برابر او  
 بسجده افتادند و پرسیدند : « شما خود او هستید ؟ » علی پرسید : « مگر  
 من کیستم ؟ » مخاطبینش پاسخ دادند : « خدا »  
 « بشنیدن این سخن خلیفه را خشم شدیدی فرو گرفت و سبائی  
 هارا دستگیر نموده امر داد آنها را در آتش بسوزانند تا اینکه کیفر  
 آنان عبرت کسانی گردد که مانند آنها بنام بزرگ خدا توهین میکنند .  
 « اما سبائی‌ها در همان حالیکه شعله های آتش آنها را میسوزاند  
 باشور و هیجانی شگفت انگیز فریاد بر آوردند : « ما اشتباه نکرده  
 ایم . اکنون مطمئن شدیم که تو خود ، خدا هستی زیرا فقط خداست  
 که بندگان گناهکارش را با آتش میسوزاند . »

آیا بهتر از این میتوانستیم نتیجه بگیریم و بهتر از نقل این  
 روایت عجیب ابن عزم میتوانستیم عظمت استثنائی که شخصیت علی  
 پیوسته از آن بهر مند بوده ثابت کنیم ؟

## سخنران ، نوپسنده ، دادرس

کتابخانه های ملی قاهره ، دمشق ، استانبول و سایر پایتخت های اروپا نسخه های خطی بیشماری منسوب بعلی دارا هستند .  
در این کتابها از هر دری سخن رفته .

مواضع ، تاریخ ، شعر ، خطبه ها و تحقیقات علوم الهی یا قضائی از جمله مندرجات این کتب میباشد . اما در میان این نسخه ها بقدری اختلاف سطح و زمینه وجود دارد که مجال است بتوان تمامی این نسخه ها را محصول فوق و قریحه علی دانست .

تازه وقتی تمام این آثار ساختگی را دور بریزیم آثار ادبی مسلم عموزاده پیغمبر یکی از پر بهاترین و نفیس ترین گنجینه های ادبی جهان را بوجود میآورد .

در درجه اول علی در فن نطق و خطابه یکنفر مبتکر است .  
در خطبه ها و سخنرانیهای او هرگز آن جمله با فیهای پیچیده ای که خواندن نطق های بسرخنی از پیشینیانش را خسته کننده میسازد وجود ندارد .

تو گوئی او کلام را مانند جواهر تراش میدهد .  
علی یکسر بسوی هدف میرود و جمله های او که موجز و مختصر است هرگز شنونده را خسته نمیسازد .

باتفاق آراء عموم علی مسلماً فصیح ترین و بلیغ ترین خطیب

قرن اول اسلام است .

خطبه های مذهبی او در روز های آدینه و همچنین خطبه های سیاسی او بیشتر متقاعد کننده است تاخیره کننده و بیشتر از هر چیز روشنی و سادگی آنها در شنونده تأثیر می بخشد .

آیا این بهترین تعریفی نیست که از چنین نطقها میتوان نمود ؟

• \* •

علی در زمینه های دیگر نیز نبوغ بیهمتای خود را بمنصه ظهور رسانیده و افکار و اندیشه هائی از خود بیادگار گذاشته که از حکم و مواعظ « ازوپ » ، ( ۱ ) و « لقمان » هیچ دست کم ندارد :

از اندیشه های آنحضرت است :

« پول هوی ها و مشتبهات را تحریک میکند . »

« دوست آنست که دوستی خود را بهنگام بدبختی و تنگدستی

باثبات رساند . »

« بهترین عبادات عبادت پنهانی است . »

« زبان خردمند از قلب او متابعت میکند و زبان احمق بر آن

پیشی میجوید . »

« هر چه بیشتر بزرگی دسترسی داشته باشی ، کمتر او را دوست میداری . »

« شاخه نرم پوشیده از برگ میگردد . »

« زن شری است ، ولی شر لازمی است . »

۱ - Esope - قمه پرداز یونانی که تخت بنده بود و سپس آزاد شد و از

طرف اهالی دلف محکوم باعدام گردید . مجبوعه کنونی « قمه های ازوپ » که

به شر یونانی خشکی تدوین شده منسوب به کشیش بلا نود ( ۵۰۰ قبل از میلاد )

میباشد .

چه موازنه خوبی میتوان میان این اندیشه ها و اندیشه های « لایرویر» (۱) یا « لارو شفو کو» (۲) برقرار نمود و محققى که در این باره تحقیق نماید کار بسیار سود مندی انجام داده و ثابت خواهد کرد که فلسفه شرق چنانکه ادعا میکنند آنقدرها هم از فلسفه غرب بدور نیست .



در زمینه قضائی علی عهد جدیدی افتتاح نمود . در عهد خلفای سه گانه او در تمام مسائل بفرنج و پیچیده مورد استشاره و استفتاء قرار میگرفت . هر مسئله غامضی که روی مینمود افکار عمومی با این عبارت که بصورت ضرب المثل در آمده بود حل آنرا از تنه بپیر علی میخواست :

« چاره این مشکل را فقط از ابوالحسن باید خواست » .

هنگامیکه علی بخلافت رسید با وجود تمام گرفتاریهای نظامی و سیاسی همچنان تصدی عالیه امور دادگستری را برای خود حفظ نمود . بتصفیه دادگاهها اقدام ورزید و حقوق قضات را تثبیت نمود و نخستین محکمه شرع را بنیاد نهاد .

قضایوتهای متعددی از خلیفه چهارم بیادگار مانده که جای آن دارد آنها را در شماره محاکمات بزرگ تاریخ قرار داد . علی نخستین

۱ - La Bruyère - عالم اخلاقی فرانسوی که در اثر معروف خود

بنام « طبایع » اشاره هائی به اختلاف خالمانه طبقاتی و شکوه هائی از تکبر و خوشبختی بی جهت اغنیا و اظهار خشم و تمفر نسبت بفقیر و بدبختی توده ها نموده و اوضاع زمان خودش را بیاد هجو و تمسخر گرفته است ( ۱۶۴۵ - ۱۶۹۶ )

۲ - La Rochefoucauld نویسنده فرانسوی و مؤلف « امثال

و حکم » ( ۱۶۱۳ - ۱۶۸۰ )

کسی بود که بر ضد اصلی که از دیر زمانی معمول به قوانین اروپائی است یعنی حبس در مقابل بدهکاری بمخالفت برخاست .

پیش از علی قانون مدونی وجود نداشت . قاضی میبایستی از روی آیات قرآن و بر طبق رسوم و سنن حکم صادر کند ولی در زمان علی علم فقه و تقریباً قانون مدونی بوجود آمد .

در حقوق جزا علی در شرق نخستین کسی بود که در محاکمات شهود را از هم جدا کرده و از هر یک جداگانه شهادت میگرفت . تا آنوقت شهود باتفاق یکدیگر ادای شهادت میکردند و میتوانستند اظهارات خود را با اظهارات همدستانشان تطبیق نمایند . قضیه ذیل باعث شد که علی در محاکمات این امر را مراعات کند :

روزی جوانی بخدمت علی آمد و تفصیل ما جرای خود را به عرض حضرتش رسانید : پدرش با کاروانیان که چند تن از دوستان معمولیش بودند راه سفر در پیش گرفته بود . پس از چندی رفقاییش از سفر باز گشتند ولی هیچ خبری از پدرش نیاموردند . پس آیاچه بر سر او و پولهایش آمده بود ؟

علی یاران شخص گمشده را امر باحضار فرمود و از آنها باز پرسى کرد . جملگی اظهار داشتند که پدر جوان بدون خبر و اطلاع آنها ناپدید گردیده و هیچ برگه و اثری از خود بجا نگذاشته و از طرفی قضات شهر هم بکار ایشان رسیدگی و آنها را تبرئه کرده اند .

این پاسخ علی را قانع نساخت . پس امر بدستگیری متهمین داد و هر یک را در حجره ای جداگانه زندانی کرد بعد از چند روز یکی از آنها را باز پرسى کرد و صورت مجلس اظهاراتش را بامضای او رسانید و بزندانش عودت داد . فردای آنروز متهم دوم بهمان

ترتیب باز پرسى شد و هنگامیکه همه گواهان بدین ترتیب گواهی دادند علی اظهارات آنها را مورد بررسی قرار داد و آنها را بایکدیگر مقایسه کرد و در نتیجه تناقض آشکاری میان گفته های آنها مشاهده کرد. علی مجدداً متهمین را بخواند و آنها را بتناقض گفته هایشان آگاه گردانید و وادارشان ساخت که بقتل رفیقشان اقرار نمایند و بعد از گرفتن اقرار علی آنها را پسر داخت مبلغ هنگفتی بفرزند مقتول محکوم نمود .



علی که خطیبی زبر دست و نویسنده ای توانا و قاضی عالیقدری بشمار است در صف مؤسسين و واضعين مكاتبها مقام دارد . و مكاتبی كه او تاسيس نموده از لحاظ صراحت و روشنی و استحکام منطق و برهان و همچنین از لحاظ تمایل بارز آنها بترقی و تجدد امتیاز دارد .

## علویه های قهرمان

در خلال صفحات گذشته نفوذ و تسلطی را که خلیفه چهارم بر اطرافیان خود اعمال میکرد باندازه کافی شرح دادیم ولی بحث ما فقط راجع به بردانی بود که در زمان حیات علی یا بعد از شهادت آنحضرت جان نثاری خود را نسبت به امامد پیغمبر اثبات کرده اند. در صورتیکه باید گفت بسیاری از زنان نیز مراتب فداکاری و جان نثاری خود را نسبت به او ابراز نموده اند و شجاعت و صداقت و دیانت این زنان از آن جنس قوی هیچ دست کم نداشته است. داستانسراییان عرب منابع لایزالی از این حیث در اختیار دارند که ما برخی از صفحات آنها را در اینجا نقل میکنیم:

بخاطر داریم که روز پیش از نبرد صفین چند تن از زنانیکه منسوب به معروفترین خاندانهای مسلمین بودند در میان اردوی علی بگردش در آمده و به تهییج سپاهیان و تشویق آنان بهمدافعه از وارث پیغمبر در برابر آخرین بازماندگان مذهب بت پرستی و شرک میپرداختند. رفتار این زنان و مضمون سخنان ایشان بمعاویده گزارش داده شد. بعد ها هنگامیکه معاویه زمام حکومت اسلام را یکسره بدست گرفت بارها بفکر افتاد که از این زنان قهرمان انتقام کشد ولی باز از قصد خود منصرف گردید زیرا از میزان احترامی که این زنان در جامعه مسلمین از آن برخوردار بودند اطلاع داشت. پس بفکر افتاد بجای

اینکه کسانی را که بخاطرات گذشته وفادار مانده بودند از خود دور کند بخود جلب نماید .

یکی از این علویه های قهرمان عروه بنت حارث دختر عموی علی بود . روزی این زن بدر بار معاویه آمد . در آنروز عمرو عاص نیز در کنار معاویه نشسته بود . معاویه با منتهای احترام از عموزاده پیغمبر و علی پذیرائی کرد و از او پرسید که از چه رو تا کنون از ملاقات او احتراز نموده و گفت « مگر شما خویشاوند من نیستید ؟ » عروه با منتهای غرور پاسخ داد : « من تصمیم دارم که از دیدار تو احتراز کنم مگر هنگامیکه بدان مجبور باشم . من رفتار زشت تو را نسبت به عموزاده خود از یاد نبرده ام و فراموش نکرده ام که تو حق بستگان مرا غصب کرده ای و هنوز فراموش نکرده ام که توهین شایستگی برای احراز چنین مقام نداری . پیشوای ما علی نسبت به پیغمبر همان ستمی را داشت که هارون باموسی داشت . و حال آنکه تو و تمام افراد خانواده ات سالها بارسول خدا جنگیدید و اکنون بیشرمانه از نام او استفاده میکنید . »

بدین سخنان معاویه خونسردی خود را از دست نداد و صبر کرد تا توفان خشم او آرام گیرد . اما عمرو در صحبت آنها مداخله کرده به عروه گفت : « ای پیر لجاج سخن کو تاه کن و روی این گذشته را پرده بیانداز ! »

عروه در پاسخ او گفت : « تو ای عمر و ، بهتر آنست که خفقان بگیری و ساکت بنشینی — تو خود بخوبی میدانم که از طایفه قریش نیستی . زیرا مادرت ... »

عمرو با التماس افتاده گفت : « بس کن و منظور از ملاقات خود را بیان کن . »



عروه گفت : « من از دست عمال شما ستم دیده‌ام و برای جبران خسارت بشش هزار دینار احتیاج دارم . »  
 معاویه گفت : « این مبلغ با کمال میل در وجه شما پرداخته خواهد شد ولی حال تصدیق خواهید کرد که من بلند همت تر از علی هستم ؟ هرگز عموزاده شما چنین مبلغ هنگفتی بشما پیشکش نمی‌کرد . »  
 عروه بالحن اعتراض پاسخ داد : « من معتقدم که علی قلباً نمی-خواست اموال مسلمین را تفریط نماید و حال آنکه تویحساب آنها را بیاد اتلاف میدهی » این بگفت و از نزد او خارج شد . معاویه شش هزار دینار را برایش فرستاد .



روزی معاویه از یکی از قراء مجاور مدینه میگذاشت و شنید که یکی از علویه های قهرمان در آنجا زیست میکنند . چون از حال ورود او پرسید بنوی گفتند که او در منتهای تنگدستی روزگار میگذراند و بسیار نیز فرتوت گردیده ولی با اینهمه دائماً بر قتل علی ندبه میکند و از نیل بنی امیه بمقام و منصب خلافت پیوسته شکوه مینماید . معاویه امر باحضارش داد . یکی از افسران معاویه که ورود او را دید با صدای بلند گفت :

« همین زن است که روزهای آدینه مؤمنین را استیضاح و خاطره علی را بآنها یاد آوری میکند . »

علویه چون این سخن بشنید اظهار داشت : « بلی من هستم ، از من چه میخواهید ؟ »

معاویه پاسخ داد « میخواهیم از تودستگیری کنیم . »  
 زن باغرور تمام گفت : « نخست سگهای خودت را از پارس کردن

جلوگیری کن . من بدستگیری تو احتیاج ندارم . « و از نزد معاویه بیرون آمد .

معاویه که از زیارت کعبه بر میگشت گذارش بقبله بنی مثنائه افتاد . یکی از دوستان آن علی که کنیزك سیاهی بود در میان قبیله زیست میکرد . خلیفه او را بشناخت و خواست از او دیدار نماید . فردای آنروز کنیزك بحضورش رسید درحالیکه بسیار پیر شده و تقریباً قوه بینائی را از دست داده بود .

معاویه گفت : « میدانی برای چه میخواستم تو را بینم ؟ »

کنیزك پاسخ داد : « از کجا میدانم ؟ »

معاویه گفت : « میخواستم تو را بینم و از تو پرسم : چرا علی

را دوست میداشتی و چرا از من متنفری ؟ »

کنیزك گفت : « من علی را دوست میداشتم زیرا که او نسبت

به زیر دستانش عادل بود و با همه بر اساس برابری و مساوات رفتار میکرد

و از تو نفرت دارم زیرا با کسی که لایقتر از تو برای امارت بود

جنگیدی ، زیرا حقی که متعلق باو بود ادعا نمودی . علی را دوست

میداشتم زیرا که پیغمبر خدا او را دوست میداشت . زیرا که مرد شریفی

بود و نسبت بضعفا و بیچارگان رئوف و مهربان . از تو نفرت دارم زیرا

که جز بخونریزی میاندیشی و ستمگری و طعکاری تو زبانزد

خاص و عام میباشد . »

معاویه بدون اینکه از جای خود حرکت کند بسخنان او گوش میداد

و سپس از کنیزك پرسید : « لاف او را بچشم دیده ای ؟ »

- آری او را بچشم دیده ام . قدرت و عظمت هرگز بفروتنی او

خلل نرساند و مقام و منصب او را مانند تو مست و مغرور نکورد .  
باز معاویه پرسید :

- همچنین صدای او را بگوش خود شنیده ای ؟

- آری ، صدای او را هم بگوش خود شنیده ام . خطبه های  
شور انگیزش درد و غم را از دل های ما میزدود همچنانکه روغن زنگ  
را میزداید .

معاویه متفکرانه سر بزیر انداخت و بعد در حالیکه به پیر زن  
خیره مینگریست گفت :

- آیا بچیزی نیازمندی ؟

- بصد ماده شتر نیازمندم تا شیر آنها را بمصرف تقدیه فرزندان  
قبیله ام برسانم .

معاویه قبول کرده گفت :

- ولی حالا که من اینها را بنو می بخشم امیدوارم همان مقامی  
را که علی در قلب تو اشغال نموده منهم اشغال نمایم .  
کنیزك پاسخ داد :

- هرگز بدین امید مباش . کسی که علی را دوست ندارد  
معاویه را دوست نمیتواند داشت .



آیا داستان ابن سه شیر زن که ما بر حسب تصادف آنها را از  
میان داستانهای بی شماری از این قبیل نقل کردیم متأثر کننده نیست ؟  
این داستانها ما را بیاد عصری میاندازد که در آن سادگی و عظمت  
بایکدیگر مابینت نداشت و عصری که حتی زنها راه و رسم و فاداری  
و جان نثاری را میدانستند . کدام زنی از زندهای معاصر ما است که

جبرئیل میگوید در برابر شخصی مانند معاویه و سلطانی که با اشاره او سرها  
از تن جدا می‌شود سر برافرازد؟ کدام زنی از زنیهای عصر ما است که حبس  
یامرگ را فقط بخاطر ابراز وفاداری نسبت بمولای از دست رفته خود  
بجان می‌خرد؟ و این چه هاله عشق و محبتی است که قیافه این مولارا  
احاطه نموده که پانزده سال بعد از شهادتش زنها فضایل و مناقب او را  
در حضور کسی که سالیان دراز دشمنش بوده و با او لجوجانه  
جنگیده تجلیل میکنند؟

## اعتقاد علی

علی ابن ابیطالب مانند غالب یاران پیغمبر فرزندان بسیاری داشت و فرزندان او عبارت از چهارده پسر و هفده دختر بودند .

علی از فاطمه دختر پیغمبر حسن و حسین و محسن که در خود سالی در گذشت و دو دختر داشت . بعد از رحلت فاطمه علی همسران دیگری اختیار فرمود و از میان همه فرزندانیکه از نسله این زناشوییها بوجود آمد فقط محمد بن حنفیه آثاری از خود در تاریخ اسلام بجای نهاد . غالب فرزندان دیگر او در خرد سالی یا جوانی در گذشته اند و چند تنی از آنان نیز بدست هواخواهان معاویه بقتل رسیده اند . یکی از آنها بنام عمر تا هشتاد و چهار سالگی بزیست ولی در منازعات سیاسی کوچکترین مداخله ای ننمود .

بعد از قتل علی که در سال چهارم هجری اتفاق افتاد مردمان عراق فرزند مهترش امام حسن را بخلافت برگزیدند . اما لشکریان معاویه بامیر المؤمنین جدید فرصت آن ندادند که بکارها سر و صورتی بخشند و بی درنگ بسوی کوفه پیشروی کردند و در نتیجه جدالهای مختصری در گرفت که بطور کلی بسود معاویه خانمه یافت .

امام حسن بیاینتخت خود پناه برد و چون پی برد که روزگارش امید بخش نیست سعی کرد بامذاکرات از وقت استفاده نماید .

بالاخره در پایان ماه چهارم خلافتش از مقام خود استعفا داد و طی بیانیه ای خطاب بعالم اسلام اعلام داشت که میل دارد از خونریزی-

های جدیدی اجتناب ورزد و بر آنست که اتحاد و اتفاق میان مسلمین بر قرار فرماید و بنا بر این از حق جانشینی پدر بزرگوارش چشم پوشیده و معاویه را بخلافت می‌شناسد.

پیروزی رئیس بنی امیه دیگر مسلم شد و از همانوقت سلسله بنی امیه را که در مدتی نزدیک یک قرن بدون معارض بر اسلام حکومت کرد تأسیس کرد.

غالب مؤرخین روایت میکنند که معاویه برای جبران خسارت امام درازای این فداکاری ثروت سرشاری بدو بذل نمود و پاره‌ای اضافه میکنند که خلیفه جدید فرزندی رقیب پیشینش را با منتهای عزت و احترام پذیرائی کرد و بافتخار او جشنهای باشکوهی ترتیب داد. اما هیچیک از این مؤرخین راجع بزندگانگی امام حسن بعد از استعفایش اطلاعی بمانندند. فقط پاره از آنها مدعی هستند که آنحضرت طی ضیافتی از طرف معاویه مسموم گردید.

راجع بمنازعات میان علی و معاویه صدها روایت موجود است که غالباً باهم تناقض دارند.

«کاتر متر» خاورشناس در این باره در روزنامه آسیائی مورخ اوت ۱۸۳۶ چنین نوشته است: «بدبختانه بعد زمان، تصورات واهی و اغراض خصوصی و اظهارات ضد و نقیض و قایم نویسان که برخی در تحت نفوذ خلفای عباسی و پاره‌ای در تحت تأثیر دشمنان این سلسله تاریخ‌های خود را نوشته‌اند این مسائل را در تاریکیهای غلبظی فرو برده‌اند که مشعل انتقاد جز بطور مبهم قادر نیست این تاریکیها را زایل نماید.»

و راستی بهتر از این بیان ممکن نیست عدم امکانی را که حتی امروز

بعد از اینهمه تحقیقات دانشمندان شرق و غرب برای اثبات يك عقیده صریح و قطعی درباره این دوره از تاریخ وجود دارد تشریح نمود .



استعفا و برکناری امام حسن از مقام خلافت بمبارزه میان خاندان علی و خانواده معاویه سرانجام نبخشید . این دو خانواده وحدتی در اصول عقاید اسلامی مستقر نکرده و کینه های موجوده میان جوامع اسلامی را برطرف نساخته بودند .

فقط يك متار که موقتی بویژه در اثر نرمخوئی و دیپلماسی معاویه و مشاور اصلیش عمرو عاص بوجود آمده بود . اما چندی پس از مرگ معاویه اعقاب و دوستان اران علی سر بلند کردند .

حسین ( ع ) دومین فرزند علی و فاطمه و نواده پیغمبر هرگز انصراف برادر مهترش را از حق خلافت تأیید نکرده و در ملک شخصی خود در نزدیکی کوفه گوشه انزوا اختیار نموده بانتظار نشسته بود .

حسین باندازه ای اعتماد بموفقیّت خود در انجام مقصودش داشت که چندی پیش از شهادت پدر ارجمندش دختر یزدگرد دوم آخرین پادشاه ساسانی بزنی گرفته بود .

حسین مطمئن بود که میتواند بعلقه و محبت سرشار توده های ایرانی و پشتیبانی فرماندهان سپاه یزدگرد که هنوز در قید حیات بودند اعتماد داشته باشد .

هنگامیکه معاویه در گذشت حسین فرصت را برای آغاز نهضت خود مناسب دانست . چه از کوفه و از نقاط مختلف عراق و ایران صدا هایی به هوا خواهی او بلند شده بود .

پیش از اینکه حسین گوشه انزوا را ترك گفته بکوفه رهسپار گردد باقر زدق شاعر بزرگی که میان جامعه مسلمین نفوذ و حیثیت سرشاری داشت و پیوسته بخاندان علی ارادت میورزید مشورت نمود . شاعر با آنحضرت گفت : « عرض مرا بپذیرید و آرامش خود را از دست ندهید . اندکی تأمل کنید . تا کنون قلبهای مسلمین با شما است ولی شمشیر آنها با پسر معاویه است . »

اما حسین بنصیحت او اعتنا نکرد و بهراهی سه تن از برادران و چند تنی از یارانش راه کوفه در پیش گرفت . در چند منزلی این شهر نزدیک مکانی بنام کربلا ، دسته ای از سپاه یزید پسر و جانشین معاویه با حسین و یارانش تلافی کردند و جنگ کوتاهی در گرفت و سر دومین نواده پیغمبر از تن جدا گردید و تمام برادران و دوستانش قتل عام شدند این فاجعه سوگواری و ماتم دیگری برای دنیای اسلام به پیش آورد . سر بازان یزید در آنروز چنان وحشیگری و سبعیتی از خود بروز دادند که تا آنروز کسی نظیر آنها بخاطر نداشت . آنها حتی بکودکان شیر خوار و عموزادگان خردسال پیغمبر نیز ابقان کردند . سر خونین حسین بدمشق فرستاده شد و یزید پنداشت که دیگر با این پیروزی خواهد توانست از لذت صلح و آرامش بهرمند گردد .

اما یزید بجای اینکه دوستان آن علی را مرعوب نماید با این روز کربلا که خاطره آن هر سال تا با امروز در میان سیل اشگها و نوحه خوانیها و مرثیه ها تجدید میگردد غیرت آنها را بجوش آورد و میل انتقام را بیش از پیش در آنان تقویت نمود .

بزاون خاور شناس معروف انگلیسی در « تاریخ ادبیات

ایران » چنین مینویسد :



« روز کربلا در دل دوستداران علی و پیروان تشیع شعله تازه و فروزان تری برافروخت . ریخته شدن خون نواده پیغمبر در وحشیانه ترین حالات و بعد از هزاران شکنجه و عذاب خشم و نفرت ژاید الوصفی در میان آنها پدید آورد .

« دلها سخت بدرد آمد و از همانوقت این روح شهامت و فداکاری و حقیر شمردن مرگ که بفعالیت شیعیان قدرت دائم التزایدی بخشید بروز و ظهور نمود . »

• ❖ •

بعد از فاجعه کربلا امیدها و مساعی علویون بدور سومین فرزند علی، محمد حنفیه، متمرکز گشت . اما تاریخ زندگانی این سومین فرزند علی باز بیشتر از زندگانی برادر مهترش امام حسن آمیخته با اسرار است . بر طبق برخی روایات شیعی محمد بن حنفیه که از جانب خداوند الهام گرفته و میدانست که هنوز ساعت قطعی فرا نرسیده بجنگل دور دستی پناه برد که در آنجا شیرها و ببرها و گرگها خود را پاهای او میافکنند . او در روز موعود برای بسط دادن دادگستری در دنیا و تهیه زمینه بازگشت پیروز مندانه علی و محمد دو باره ظهور خواهد کرد .

❖

حسن و حسین و محمد حنفیه فرزندان متعددی از خود بجای گذاشتند که نوبه بنوبه رهبری نهضت شیعه را عهده دار شده اند . در مدتی بیش از دو قرن جنگها و شورشها و قتل عامها بین علویها یا فاطمیها از یکطرف و بنی امیه و بعداً بنی عباس از طرف دیگر ادامه داشته است .

تا اینکه شمال افریقا بتأنی تحت نفوذ شیعیان درآمد و سپس خلافت و امپراتوری فاطمیهها در آنجا مستقر گردید .

در عصر ما هنوز هم چندین خانواده سلطنتی اسلامی خود را از اعقاب علی میدانند .

با اینهمه امروز نزاع دیرینه میان سنی و شیعی بشدت گذشته نبیاشد و هر دو طرف بدین نکته پی برده اند که نفاق و اختلاف آنها بنا نوان شدن اسلام و شرق منتهی خواهد شد .

آیا روزی خواهد رسید که میان این دو طایفه بزرگ اسلامی صلح و سازش برقرار گردد؛ رستاخیزی که هم اکنون طلیعه بزرگ آن در شرق پدیدار گردیده ما را بتحقیق چنین آرزویی امیدوار مسازد .

شسه



## ریشه های شیعه

تعداد کنونی پیروان شیعه

و مقامی که در شرق اشغال نموده

اغلب نویسندگان معاصر که از شرق دیدن نموده و به موضوع تنوع مذاهب آن سامان عطف توجه نموده اند بخصوص توجه آنها معطوف به سه فرقه مرموزی است که منشعب از شیعه میباشد و پیروان آنها هنوز بحال پراکندگی در سواحل سوریه از آنجا که تا عکازیت میکنند: و این سه فرقه « درروزها » و اسمعیلیه یا حشیشیه و انصاریه هستند. ولی دانشمندان و خاور شناسانی که از قرن هیجدهم به بعد تحقیقات و تتبعات متعددی در این زمینه کرده اند دامنه تحقیقات خود را بفرقه های مذهبی دیگر نیز بسط داده اند. و هر گاه ما فقط فرقه هائی را که از شیعه منشعب شده اند در نظر بگیریم تعداد آنها را کمتر از هفتاد نخواهیم یافت و البته تحقیق درباره همه این فرقه ها خسته کننده میباشد و گذشته از این غالب این فرقه ها پیروان معدودی بیش ندارند و اکثر مردمان شرق حتی نام آنها را هم نشنیده اند.

با اینهمه کسانی که بپدین موضوع علاقتند باشند میتوانند به

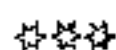
کتابهای « ساسی » خاور شناس فرانسوی تحت عنوان « مجموعه منتخبات فصیحی عرب » و « تحقیق در باره آئین درروزها » چاپ پاریس مورخ ۱۸۳۵ رجوع نمایند .



مورخین سنی و اغلب خاورشناسان مسیحی ریشه شیعه را تعلیمات ابن سبا میدانند. با اینهمه شیعیان بدین انتساب شدیداً اعتراض میکنند و بزعم نویسندگان شیعی موسس این مذهب یکی از یاران اصلی پیغمبر و چهارمین نفر از طایفه قریش که یائین اسلام مشرف شد، یعنی ابوذر غفاری است.

حقیقت آنکه در زمان خلافت عثمان دیده میشد که ابوذر سراسر حجاز و شام و عراق را در نور دیده و سیاست غلط خلیفه سوم رادر همه جا تخطئه کرده و با تبلیغات ابن سبا روی موافق نشان میداد.

آیا ابوذر نیز از لحاظ مخالفت با عثمان نفوذ و حیثیت خود را گروگان پیشرفت مرام ابن سبا قرار داده بود؟ یک نکته مسلم است و آن اینست که پشتیبانی و حمایت این دانشمند بزرگ و این رفیق ارجمند پیغمبر در قبول آئین تشیع از طرف قسمت اعظم توده های اسلامی بویژه در عراق و مصر تأثیری بسزا بخشیده است.



تا هنگامیکه ابوذر با ابن سبا در تماس بود مسلک این شخص هم از دایره منطق و عقل تجاوز نکرده بود اما همینکه ابوذر از طرف عثمان تبعید شد و در همان تبعید گاه در گذشت قوه تخیل ابن سبا نیز از هر گونه بندوبستی رهائی یافت.

وی علی را بمنزله کسی که خداوند خودش او را بجانشینی عموزاده اش تعیین کرده معرفی و اعلام نمود که حق علی نسبت بخلافت يك حق الهی است و از همین جاشاگردانش بعدها ب فکر افتادند که ادعای ایند علی از جوهر الوهیت بوده و پیش از یکقدم بامقام الوهیت فاصله نداشته.

از مذهب سبئی فرقه های متعددی منشعب شد. بعقیده پاره ای از آنها علی سوار بر ابرها بروی زمین باز خواهد گشت و دنیا را پراز عدل و داد کرده فضیلت و تقوی را بر جهان مستولی خواهد ساخت. بعقیده برخی دیگر علی بر سر اشرار و بدکاران صاعقه و رعد و برق نازل خواهد کرد. بعضی ادعا میکنند که علی خورشید است و بالاخره پاره ای دیگر نقش ماه را در صورت او مجسم می بینند.

بعد از شهادت علی نیروی تخیل افراطیها، چاپلوسها، جاه طلبها و ماهی گیران از آب گل آلوده متوجه اعقاب و اخلاف آنحضرت گردیدند. برخی از آنها بمقام نبوت و نیمه خدائی رسیدند و بعضی دیگر بمقام شهدا نائل شدند، شهدائی که داوطلبانه شکنجه و عذاب را استقبال کرده بودند تا عقیده و ایمان خود را پیروز گردانند.

آیا امروز از تمام این معتقداتی که ساخته و پرداخته نیروی تخیل و ظرافت طبع شرقی است چه باقیمانده ؟

آیا امروز در این قرن منطقی و علم و وضع تشیع از چه قرار میباشد ؟



در ایران و یمن و پاره ای از امارت های شبه جزیره عربستان تشیع مذهب رسمی بشمار میرود ولی در این کشورها تشیع اصلی با سنن جزدر يك مورد اختلاف ندارد و آن قائل بودن حق ندم برای علی نسبت به جانشینی پیغمبر است رواج دارد.

بین این شیعیان معتدل و سنی ها اختلاف اساسی وجود ندارد.

از طرف دیگر پیشوایان شیعه در نشر و اشاعه آئین اسلام بهمان اندازه پیشوایان سنت مجاهدت نموده اند و از همین رو است که مسجد بزرگ الازهر که مرکز مهمترین تحقیقات و مطالعات دنیای اسلامی و

یکی از زیبا ترین مفاخر اسلام است توسط يك پادشاه فاطمی یا شیعی بنا گردیده و همچنین اسلام میتواند بوجود برخی از خلفای فاطمی قاهره یا شمال افریقا مانند برخی از خلفای امیه و عباسی دمشق و بغداد بر خود فخر نماید .

بغیر از ایران و یمن و چند امارت شبه جزیره عربستان تشیع در عراق و در پاره ای نواحی افریقا نفوذ دارد و پیروان آن در هند و لبنان و ترکیه و در چند جزیره اقیانوس آرام نیز پراکنده میباشند .

عده شیعیان را بمیزان ثلث مجموع مسلمانان تخمین زده اند . بر طبق آخرین آمارها مجموع مسلمین جهان بالغ بر چهارصد میلیون نفر است . پس تعداد شیعیان بحد و پنجاه میلیون نفر بالغ است که اکثریت آنها از فرقه های معتدل میباشند . بعد از یک دوره طولانی جنگها و منازعات که با جنگهایی که در اروپا میان کاتولیکها و پروتستانها جریان داشت قابل مقایسه میباشد ، امروز شیعیان با سنی ها در محیط برادری و سازش کامل بسر میبرند .

فقط چند دسته اقلیت از شیعه هنوز در حفظ عقیده و مرام خود

سر سختی و تعصب لجوجانه ای بخرج میدهند .

مسلك پیچیده و مبهم این اقلیتها اندکی از تمام مذاهب و بویژه

از مذهب بودائی الهام میگیرد . اساس و ریشه آن بر اصل پرستش علی استوار میباشد و آشکارا بانسبی معتدل و تسنن اختلاف دارد .

این فرقه ها در سراسر دنیای اسلامی پراکنده هستند و بحال کناره

گیری از سایر مسلمین زیست میکنند .

با اینهمه در زمینه سیاسی از چند سال پیش در هند و سوریه



نزدیکی و سازشی میان این فرقه ها و اکثریت سنی و شیعی مشهود گردیده .

آیا این نزدیکی و سازش چه نتایجی ببار خواهد آورد؟ اشتراك

منافع در زمینه های سیاسی و اقتصادی آیا مقدمات وحدتی را در میان

مسلمین جهان فراهم نخواهد کرد؟

هرگاه عکس این قضیه را معتقد باشیم شاید اشتباه نمائیم .

## فرقه های مرموز

از دو قرن پیش تا کنون صدها کتاب از طرف نویسندگان فرانسوی که نسبت بشرق علاقه پیدا کرده اند در خصوص مذاهب پنهانی اسمعیلیه یا حشیشیه و دروزها و انصاریه برشته نگارش در آمده .  
مناسک خارق العاده آنها تشریح گردیده و مناظر مسکروستی نقاشی شده و در جزئیات عقاید آنها بحث گردیده . آیا حقیقت و واقع این داستانها و حکایات تاریخی چیست ؟ در اینجا خواهیم کوشید که با استفاده از تمامی این نوشته ها و کلیه این تحقیقات دانشمندان سنی یا شیعی ، قیافه حقیقی این سه فرقه و همچنین سایر فرقی را که بیشتر حائز اهمیت هستند و با آنها در یک ردیف قرار دارند مجسم نماییم .

### متولیها

یکی از فرق شیعی که پیروان آن در لبنان و سوریه و فلسطین به نیم میلیون نفر میرسد فرقه متولیها است و این کلمه بمعنی « کسانی که پی در پی رهبری اسلام را بعهده داشته اند » یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین میباشد .

در نظر پیروان این فرقه علی مقام اول را بعد از پیغمبر احرار نموده و بجز اعقاب علی کسی را بخلافت یا امامت نمیشناسند و عقیده دارند امام دوازدهم امام مهدی که در پایان قرن سوم هجری میزیست توسط فرشتگان درون غاری برده شد که در آنجا هنوز بانتظار فرمان الهی و بازگشت بروی زمین است تا اینکه دنیارا پراز عدل و داد کرده

و نفوذ اعقاب علی را دوباره در جهان مستقر ساخته و مقدمات روز جزا را تهیه به بیند و این فرقه بیشتر در ایران پیشرفت نموده .  
 گینو در این باره مینویسد : « بنا بعلل سیاسی و ملی ایران پیوسته با دشمنان علی آشکارا خصومت میورزید . ایرانیان از لشکریان عمر بن الخطاب شکست خورده بودند و کینه آنها نسبت با اعراب با وجود گرویدنشان بآئین اسلام از میان نرفته بود . و در تعقیب آن ، ازدواج امام حسین با دختر آخرین پادشاهشان آنها را یکسره دوستدار علی گردانید . اعقاب علی در نظر آنها واجد دونوع عنوان بودند : یعنی هم عمو زادگان پیغمبر و هم نوادگان آخرین پادشاه ساسانی بشمار میرفتند . »

متولیهها مساجدی مخصوص بخود دارند ولی مساجد آنها بعینه شبیه مساجد سنی ها است و از طرف دیگر آنها بسنی ها بیشتر از تمام فرق افراطی شیعی نزدیک هستند .

متولیهها بخصوص در نواحی کوهستانی سکنی دارند . عادات و رسوم آنها تا سالهای اخیر بحال بدوی باقی بود .  
 متولیهها که تا چندی پیش بحالت بیابانگردی زیست میکردند اکنون اندک اندک تخته قاپو میشوند ولی پیوسته در مجاورت کوهستانها زندگی میکنند .

قانون آنها مانند اهل تسنن قانون شرع میباشد و کتاب مقدسشان قرآن است . منتها چند آیه ای از طرف موسسین فرقه بآیات قرآن افزوده گردیده .

#### اسمهیلیه یا حشیشیه

این فرقه در هندوستان پیروان فراوان دارد و شاخه هایی از آن

نیز در یمن و لبنان و سوریه میباشد .

فرقه اسمعیلیه در اواسط قرن هشتم میلادی توسط یکی از اعقاب علی بنام اسمعیل که ششمین امام علویها بشمار میروند تاسیس گردیده و نخست نقش قابل ملاحظه ای در منازعات میان سنیها و شیعیان و سپس در جنگهای صلیبی ایفا نموده . پیشوایان این فرقه به شیوخ کوهستان معروف بودند .

درباره اسمعیلیه افسانه های باور نکردنی انتشار یافته که هنوز هم در افواه جاری است . بیرحمی و سنگدلی و عشق بشهوت رانی و حقیر شمردن مرگ از خصوصیات پیروان این فرقه میباشند . و اما عقیده آنها از مذاهب هندی و ایرانی بیشتر ریشه میگیرد تا از تشیع واقعی . بزعم این فرقه محمد رسول خداست و علی جانشین بلافصل او است .

از این اصل که بگذریم ، اقتباساتی که این فرقه از دین یهود و آئین زردشت نموده بسیار است .

اسمعیلیه به تناسخ و به تجلی الهی و به شخصیت های متوالی اعتقاد دارند و از همین رو است که در حال حاضر عقیده دارند که مقام الوهیت در شخص آقاخان محلاتی بر آنها تجلی نموده است .

آقاخان که از اولاد و احفاد امام حسین میباشند پیشوای مسلم و بلا معارض این فرقه بشمار میروند . پیروانش مالیات خود را باو میپردازند و در سر نماز بدو دعا میکنند و تصویرش چه در پست ترین کلبه ها و چه در مجلل ترین کاخهای اسمعیلیه دیده میشود .

معابد این فرقه بروی همه کس گشوده نیست . ولی ما میدانیم که این معابد چندان وجه مشابهتی با مساجد مسلمین ندارد . آداب و مناسک

مذهبی آنها مانند مسالکشان مخلوطی از آداب و رسوم است که اندکی از همه مذاهب شرق اقتباس گردیده.

در باره مناظر سکر و مستی که سالی یکبار در معابد اسمعیلیه تکرار میشود کتابها نوشته شده.

در یکروز معین مردان و زنان اسمعیلیه در حرم مقدس اجتماع می کردند و بعد از انجام مراسم قربانی در پناه تاریکی مردها و زنها در آغوش یکدیگر از خود بیخود می شدند. هر مردنی زنی را که در کنارش بود؛ خواه این که آن زن مادرش یا خواهرش میبود در آغوش می کشید. تنها زن مجتهد بزرگ از تعرض ایمن بود.

اسمعیلیه این شایعات را با قوت تکذیب میکنند ولی مسلم است که زن در نزد آنها واجد مقام محترمی نیست و از طرف دیگر عادات و رسوم شهوت پرستانه آنها معروف خاص و عام میباشد. ولی باید دید که آیا تمامی مطالبی که در باره عوالم سکر و مستی اسمعیلیه نوشته و گفته شده با حقیقت وفق میدهد؛ مادر این موضوع تردید داریم زیرا از قرنهای پیش که چنین منظره‌هایی تکرار شده لا اقل باید دلیل و مدرک مثبتی بر صحت این مطالب در دست باشد. در صورتی که در این باره هیچ دلیل مقنعی وجود ندارد.

### دروزها

مرموزترین فرقه‌های شیعی فرقه دروزها میباشد. این فرقه در مصر در عهد الحاکم خلیفه ششم فاطمی و در آغاز قرن یازدهم میلادی با بر صه وجود نهاد.

الحاکم که از چاپلوسی و ثناخوانی درباریان و شعرای خود سرمست

شده بود تمام مذاهب را در قاهره منسوخ نمود و فقط مذهبی را مجاز دانست که بمقام الوهیت او اعتراف داشته باشد.

نام این فرقه از نام یکی از فعالترین مبلغین آئین جدید موسوم بشیخ محمد بن اسمعیل الدرزی مأخوذ گردیده.

الدرزی مسلک خود را چنین خلاصه میکند: روح آدم در کالبد علی بن ابی طالب و همینطور در کالبد اعقابش تا الحاکم تجلی نموده. بنابر این الحاکم حصه‌ای از جوهر الوهیت دارد و او قادر مطلق و عالم به جمیع اسرار است. از مفیبات خبر میدهد و عالمیان باید از وی اطاعت کنند.

بعد از اینکه الدرزی اصول عقاید این مسلک را بحضور مسلمینی که بدین منظور در الازهر اجتماع کرده بودند عرضه داشت و جار و جنجال شدیدی براه انداخت از طرف الحاکم بسوریه فرستاده شد که در آنجا فرقه‌ای را که نامش از نام او مأخوذ گردیده تاسیس نمود.

تبلیغات الدرزی در سوریه در نتیجه علقه و محبت توده‌های آن سامان نسبت بخاندان علی نهایت تسهیل گردید و خیلی زود پیروان بسیاری بمسلک او گرویدند. عاقبت الدرزی در نبردی که در مرزهای سوریه بر ضد مهاجمین تاتار در گرفته بود کشته شد و الحاکم یکی دیگر از معتقدین بالوهیتش را که حمزه بن علی احمد نام داشت و اصلاً ایرانی بود جانشین او نمود.

حرارت و فعالیت حمزه در پیشرفت مرام مولایش از سلفش دست کم نداشت. در روزها احترام و تجلیل خاصی نسبت بنایب دوم الحاکم فائلند و او را موسس حقیقی مذهب میدانند و هر سال یاد بود سال مرگ او را پیام میکنند.

الحاکم بسال ۱۰۲۸ بدست خواهرش مقتول گردید و همینکه این خبر بحمزہ در سوریه رسید بدرمسجد اعلامیه ای چسباند که در آن اظهار میکرد الحاکم خودش تصمیم گرفته تاملتی از نظر پیروانش غائب شود تا درجه عقیده و ایمان آنها را آزمایش نماید و او در موعده معین باز خواهد گشت تا کسانی را که وفاداری و دل بستگی خود را نسبت باو حفظ کرده اند پاداش دهد و از دین برگشتگان و اشرار را بکیفر رساند. متن این اعلامیه تا با امروز نزد پیشوایان دروزها حفظ گردیده و آنرا «سجل» مینامند .

دروزها که بعد از مرگ الحاکم چه از طرف مقامات دواتی و چه از طرف پیروان سایر ادیان منکوب گردیدند در قتل جبال حوران در سوریه و در قسمت جنوبی لبنان متمرکز شدند و در آنجا منحصیانه با اجرای آداب مذهبی پرداختند. اما هنگامیکه ابراهیم باشا از مصر عازم شد و آنها را در نبرد خلوت البادیه شکست داد درهای معابد آنها را شکست و کتابهای مقدسشان را تصرف کرد .

از این کتابها واضح میشود که مسلک دروزها از بعد از تأسیس فرقه شان بدست محمد بن اسمعیل الدرزی تحول بسیاری پیدا کرده است و بر طبق مسلک فعلی آنها خداوند ده بار در طی قرون مختلفه تجلی کرده و آخرین بار در شخص الحاکم جلوه گر شده است و الحاکم بعد از اینکه یا جوج و ما جوج از چین خروج کردند بدنیا باز خواهد گشت . دروزها به تناسخ اعتقاد دارند ولی در نظر آنها تعداد ارواح تغییر ناپذیر است . در عالم ، خلقت جدیدی روی نداده بلکه همیشه یک روح است که از قرون سالفه در کالبد های پی در پی حلول میکند . دروزها از آداب و مقررات اسلامی بروزه رمضان و نمازهای

پنجگانه شبانه روز و زیارت کعبه اعتقاد دارند. از جمله کتب مقدسه آنها قرآن و انجیل میباشد اما قرآن و انجیلی که بکلی تغییر شکل داده‌اند و جز متونی را که بتوان بسود مسلک آنها تفسیر نمود شامل نیست. در بحبوحه قرن بیستم در روزها هنوز هم رژیم طبقاتی را حفظ نموده‌اند. در بالای هرم «دانیان» قرار دارند که اسرار مذهب در سینه آنها جای دارد. تعداد شان محدود و مقامشان بارز منتقل میگردد.

در طبقه پائین‌تر «پاکان» جای دارند و اینان کسانی هستند که هیچ اعتنائی بحال و منال جهان و بلذات ماده ندارند. اینها مانند پارسایان عیسوی عمری بر ریاضت و فداکاری میگذرانند.

تنها دانیان و پاکان با سرار دین واقفند و نباید آنرا به بیچکس ابراز نمایند. رفتار آنها باید سرمشق سایرین باشد و از همین رو نه سیگار میکشند و نه قمار میکنند و نه مشروب مینوشند.

بعد از آنها طبقه «نیمه دانیان» قرار دارد که پاره‌ای از اعمال مذهبی را بجای می‌آورند و بندگی ادعیه و اوراد میپردازند. تعداد آنها تا اندازه ای زیاد است.

در پائین حرم «نادانان» هستند که دستورات مافوقهای خود را کورانه اطاعت میکنند و در معابد تا فاصله معینی از حرم میابستند.

در زمینه مدنی و سیاسی نیز در بین دروزها رژیم طبقاتی حکمفرما است و طبقات آنها بترتیب مرکب از امرا و شیوخ و خاندانهای قدیمی و طبقه متوسط و توده میباشد. نفوذ طبقه اول فوق العاده زیاد میباشد و دروزها که خیلی بابت سنن و شعائر خود هستند بامرا و طبقه نجیبای خود خیلی می‌بالند.

مجموع پیروان این فرقه در حدود دویست هزار نفر است. این



رقم بسیار ناچیز است و در روزها هم بدان اعتراف میکنند ولی هیچگاه از این عقیده بر نمی گردند که دنیا روزی از آن آنها خواهد شد.

هنگامی که الحاکم دوباره ظهور نماید ابلیس مغلوب خواهد شد و همه ادیان در برابر مذهب خلیفه فاطمی سر فرود خواهند آورد. آنگاه عدالت و زیبایی بر جهان حکم فرما خواهد شد.

در روزها مردمی بلند همت و جوانمرد هستند و زندگانی خانوادگی آنها مقرون بدیانت و شرافت است و مسلماً آنها یکی از پاکترین و شریفترین عناصر سوریه و لبنان بشمار میروند.

#### انصاریه یا نصیریها

این فرقه که ریشه ای سوریه و کلدانی دارد در قرن نهم بوسیله نصیر بن نمری از اعقاب یکی از یاران علی در ناحیه مرزی شام و عراق تأسیس گردید. بزعم بیروان این فرقه علی آفریدگار جهان است و خورشید در برابر او سر خم می فرود می آورد و از همین جهت است که انصاریه باید چهار دفعه در روز بخورشید سلام نمایند. از علی محمد بوجود آمده که دنیا را یراز نور کرده و بعداً سلمان فارسی بوجود آمده که کرات پنجگانه را آفریده.

در بین انصاریه دو طبقه متمایز وجود دارد. یکی «کلامیست‌ها» که ریشه‌های خود را بلند می‌کنند و از استعمال دخانیات و نوشابه‌های الکلی و پاره‌ای سبزیجات می‌پرهیزند و بعلاوه آنچه به قرمزی نزدیک است از تن پوش خود دور می‌کنند و دیگری «گل‌زیست‌ها» که هم دخانیات استعمال می‌کنند و هم نوشابه مینوشند و زن‌های خود را بین هم مبادله می‌کنند.

با این همه هر دو فرقه از خوردن ماهی و مار ماهی و کبک  
ممنوع هستند .

انصاریه نیز بتناسخ اعتقاد دارند ولی در نظر آنها بعد از اینکه  
روح در کالبد يك انسان حلول نمود ممکن است بعد از يك گياه يا يك  
حيوان نیز حلول نماید . ارواح تبیهکاران بکیفر شرارتشان در کالبد ماده  
خوك ها و سگها و گرگها حلول میکنند و ارواح نیکوکاران پاداش  
نیکوکاریشان در کالبد شخصیت های عالی و همینطور بتوالی تا «نیروانا»  
تجلی میکنند .

موضوع شگفت آور آنکه انصاریه عده ای از کسانی را که باعث  
افتخار مسیحیت هستند در شمار مقدسات خود را در آورده اند و اعیاد  
قربان و غدیر و نوروز و نیمه شعبان و فطر را در ردیف اعیاد نوئل و  
«ای فانی» و نزول روح القدس و سن ژان و سنت بارپ و مرگ مریم مجدلیه  
جشن میگیرند .

انصاریه تعدادشان بالغ بر دوپست هزار نفر است در ناحیه لثاکیه  
و اناکیه سکنی دارند . و جنگجویان رشید و زارعین هنرمندی بشمار  
میروند و چند سالی است که در بسیاری از آنها آمادگی مخصوصی برای  
ترقی و همچنین جهت همکاری سیاسی با سنی ها مشهود گردیده . ولی آیا  
الحاق سنجاق اسکندرونه بترکیه جلوی این سیر ترقی را نخواهد گرفت؟  
در حقیقت انصاریه در تحت تسلط ترکها خیلی صدها و عذاب دیده اند . اما  
سیاست بین المللی نیز مقضیاتی دارد و این ناحیه اناکیه تا کنون بارها صاحب  
عوض گردیده است

#### حرمیها

این فرقه در قرن نهم میلادی بدست بادك الحرمی يك نفر شورشی

ایرانی کمه دیر زمانی با هارون الرشید جنگید تأسیس گردید و بیش از چند هزار نفری که در سوره شمالی زندگی میکنند پیروانی ندارد. پیروان این فرقه بالوهیت علی اعتقاد دارند و بعقیده آنها علی مالک کاخهای مجللی در کره ماه میباشد و لکه های سیاهی که در این سیاره دیده میشود همانا قصرها و باغهایی است که در آنجا علی زندگی میکند و گاه بگاه آن عده از پیروانش را که بیشتر از همه نسبت بدو ابراز وفاداری و جان نثاری کرده اند بدانجا دعوت میکند .

### یزیدیهها

پیروان این فرقه که در حدود بیست هزار نفر بین کردستان و جزیره در شمال حلب پراکنده میباشد علی را پرستش میکنند و در عین حال شیطان را نیز تجلیل مینمایند . بعقیده آنان ابلیس از گناه خود توبه کرده و بخشوده گردیده . پس لعن یابد گوئی از شیطان در نظر آنها حرام میباشد .

تناسخ نیز مسلماً یکی از اصول عقاید آنها است و مسلک آنها رویهمرفته مخلوطی از اصول متخذه از آئین مسیح و اسلام و بودا و شرك میباشد .

سه بار در روز خورشید را نیایش میکنند و ختنه و غسل نمیدهند و را اجرا مینمایند .

رنگ سیاه و سفید راه برای تن پوش خود برگزیده و هر رنگ دیگری را بر خود حرام کرده اند . درباره عادات و رسوم آنها نیز باید گفت که این عادات و رسوم بیشتر از اصول بت پرستی و شرك اقتباس گردیده است تا از سایر ادیان .

### شعیبی‌ها

شعیبی‌ها قبایل پراکنده‌ای در سوریه و عراق هستند و بآئین یهود خیلی بیشتر نزدیکند. تا بآئین اسلام ولی به عقاید عبرانی و اسلامی خود بقدری شاخ و برگ که بخصوص از مذاهب هندی و ایرانی اخذ نموده افزوده‌اند که محال است بتوان منشأ حقیقی عقاید آنها را معلوم نمود. شعیبی‌ها باتفاق یزیدیه‌ها دو فرقه از عجیب‌ترین فرق مذهبی سوریه‌ها بوجود می‌آورند.

### بابی‌ها

این فرقه که توسط یک ایرانی تاسیس گردیده فرقه تازه‌ای می‌باشد و تاریخ تاسیسش از سال ۱۸۵۰ تجاوز نمی‌کند.

بهاءالله علوم معقول را در تهران تحصیل و درسی سالگی شروع به نشر و تبلیغ آئین خود نمود و چون جوانی زیرک و فعال بود و فصاحتی کم نظیر داشت بزودی توانست توجه مردم را بخود جلب نماید چنانکه پادشاه ایران ناگزیر او را از کشور تبعید نمود و او نخست بیخدا و سپس بعکا و فلسطین پناهنده شد و در آنجا رشته تبلیغات خود را از سر گرفت و کمی بعد در همانجا درگذشت و پسرش عباس جانشینش شد.

تا هنگامی که سلطنت عبدالحمید ادامه داشت فعالیت عباس نیز در ناحیه گالیله محدود بود. اما همینکه خلیفه فرتوت از مقام خود خلع گردید و سوریه و فلسطین از آزادی عمل برخوردار گردیدند عباس نیز رشته فعالیت خود را از سر گرفت. صدها ایرانی، فلسطینی سوریه‌ای و بویژه امریکائی بآئین باب گرویدند. هنگامی که عباس در ۱۹۱۸ درگذشت یک میلیون امریکائی ضریح باشکوهی برای او ساخت که شب و روز بادو نور افکن قوی نورانی شده و اطراف آن را باغهای زیبائی بسبک باغهای

ایرانی احاطه نموده .

مذهب باب‌مسلکی است که در عین حال از انجیل و قرآن الهام گرفته و مدعی الوهیت مسیح و محمد و علی و بهاء‌الله و عباس میباشد ؛ و معتقد است در اعصار معینی خداوند در شخصیت های مقدسه تجلی میکند و با اینکه سهمی از الوهیت خود را بدانها ارزانی میدارد ، آنگاه این شخصیت های ممتاز صدا بلند میکنند و حقیقت را بر پیروان خود فاش کرده پرهیزکاری و ایمان و عدالت را بدانها تعلیم میدهند.

### مقولیون

میان فرات و نهر العاصی و میان نهر العاصی و اردن فرقه های متعدد دیگری براکنده هستند که دیگر امروز تقریباً پیروانی ندارند. فقط چند تنی از علما و مجتهدینشان هنوز هم لاجوجانه کتبی را که حاوی شرح عقاید و مسلک این فرقه ها میباشد حفظ میکنند . این فرقه ها توسط عقولییون که خواسته اند فلسفه افلاطون و ارسطو و بودا و کنفوسیوس و موسی و مسیح و محمد را در یک قالب بربزند تا سپس شده و در تمامی این فرقه ها علی در راس تمام این پیشوایان دین و فلسفه قرار دارد.

پایان

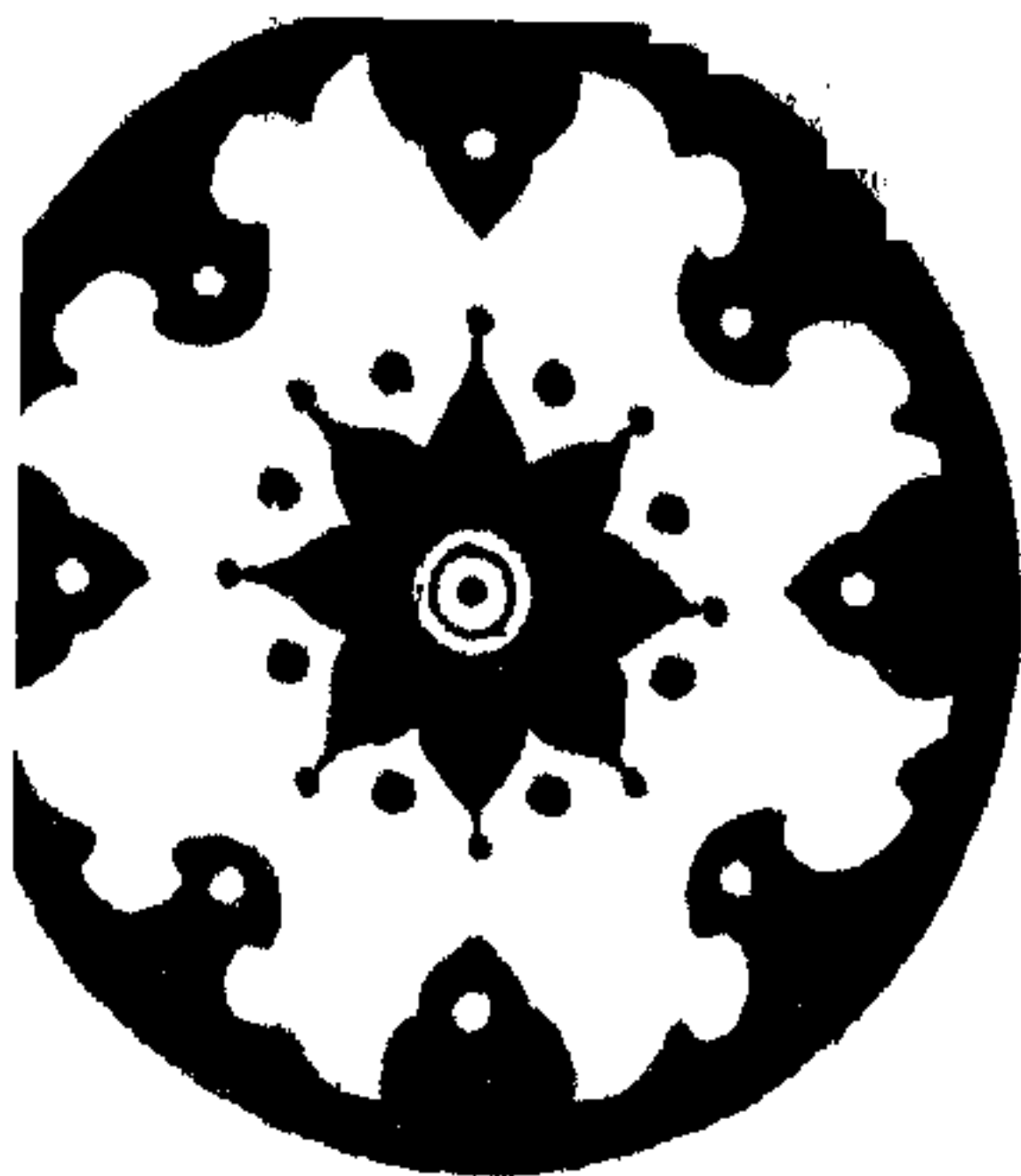
## فهرست کتاب

---

صفحه

۲	تقریظات
۶	دیباچه بقلم دکتر حسین هیکل پاشا
۹	مقدمه مؤلف
۱۴	در سایه کعبه
۱۸	هجرت
۲۴	در مدینه
۲۸	نخستین مصاف
۳۷	مصائب
۴۱	قهرمان
۴۹	همکار
۵۳	روز افتخار
۶۰	عزای اسلام
۶۶	جانشینی پیغمبر
۷۲	چرا علی خلیفه نشد ؟
۷۸	انزوا
۸۴	علام اضطراب آور
۹۰	بیداری ناپهنگام
۹۵	محاصره مدینه

۱۰۳	مرگ فجیع
۱۰۸	نتایج قتل عثمان
۱۱۳	خلیفه
۱۱۸	دوستان و دشمنان
۱۲۱	کینه زنانه
۱۲۶	مکه برضد مدینه
۱۳۱	جنگ جمل
۱۳۷	مصلح
۱۴۲	کوفه بجای مدینه
۱۴۶	دشمنی هاشم و امیه
۱۵۳	جنگ صفین
۱۵۸	نیرنگ عمرو عاص
۱۶۴	داروی شگفت انگیز
۱۷۱	مرک شهبوار
۱۷۷	نتیجه
۱۸۲	سخنران ، نویسنده ، دادرس
۱۸۷	علویه های قهرمان
۱۹۳	اعقاب علی
(ص ۱۹۹)	تشییح
۲۰۱	ریشه های شیعه
۲۰۶	فرقه های مرموز



LE CHEVALIER

DE

ISLAM